

بسم الله الرحمن الرحيم

نسخه ی قدیمی

ذوالقرنین

نویسنده

عبدالله مستحسن

انتشارات سبط النبی

فهرست

صفحه	موضوع
۳	<u>ذوالقرنین در بیان مفسرین</u>
۷	<u>تا کجا می توان به شأن نزول ها اعتماد کرد؟</u>
۸	<u>مقایسه ذوالقرنین با حضرت سلیمان علیه السلام</u>
۱۰	<u>وقتی «آیه سازی» نام «قرائت» می گیرد!</u>
۱۲	<u>خداوند با ذوالقرنین سخن می گفته</u>
۱۲	<u>عمل ذوالقرنین مطابق با امر خدا است</u>
۱۳	<u>سفر سوم ذوالقرنین</u>
۱۵	<u>ابو الکلام آزاد: ذوالقرنین همان کوروش است (!)</u>
۱۵	<u>نقد نظریه آقای ابو الکلام آزاد</u>
۱۶	<u>ذوالقرنین در متون اصیل اسلامی</u>
۱۸	<u>سد ذوالقرنین تا قیامت پابرجا است</u>
۱۹	<u>نظر تأسف بار بعضی از مفسرین متأخر</u>
۲۳	<u>معنی ذوالقرنین</u>
۲۸	<u>ذوالقرنین در تفسیر دوم</u>
۲۹	<u>آهن و مس در سدّ ذوالقرنین چیست؟</u>
۳۳	<u>«صدفین» چیست و «بین السدین» کجا است؟</u>
۳۴	<u>یأجوج و مأجوج چه کسانی هستند؟</u>
۳۶	<u>آثار نویسنده</u>

❖ ذوالقرنین در بیان مفسرین

داستان ذوالقرنین ضمن آن که یکی از داستان‌های اسرارآمیز قرآن است در عین حال مهجورترین آنها نیز به حساب می‌آید که به آن توجه زیادی نشده است. نه در مقالات از آن سخنی گفته می‌شود، نه در مباحث. فقط به هنگام ختم قرآن است که آیات آن ملاقات می‌شود.

علت آن را نیز باید در این جستجو نمود که تا به حال تفسیر روشن و قابل قبولی از آیات مربوط به ذوالقرنین ارائه نشده است. آنچه که مفسرین از ظاهر آیات استنباط نموده‌اند به داستان‌سرایی بیشتر شبیه بوده تا تفسیر.

لذا تعجبی نباید باشد که چرا آیات آن غریب افتاده‌اند.

از ظاهر آیات استنباط می‌شود که ذوالقرنین مردی مخلص و با ایمان بود. خدا نیز به خاطر اخلاص و ایمانش، به او قدرت زیادی داده بود و زمین در تسخیر اراده او بود. «إِنَّا مَكْنَأُ لَهُ فِي الْأَرْضِ». اسباب لازم و قدرت انجام هرکاری را نیز به او بخشیده بود به طوری که می‌توانست از عهده انجام هرکاری برآید و هرمشکلی را حل کند. «وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا» او نیز از آنچه که در اختیارش گذارده شده بود به بهترین وجه و در راه خودش استفاده می‌کرد. «فَاتَّبَعَ سَبَبًا» با استفاده از اسباب و عللی که در اختیار داشت، حرکت کرد تا رسید به محل غروب خورشید. «حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ» و خورشید را دید که در چشمه‌ای سیاه غروب می‌کند. «وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ» عین در لغت هم به معنی چشم است، هم به معنی چشمه و هم این که بعضی از مفسرین آن را دریا ترجمه کرده‌اند و «عَيْنٍ حَمِئَةٍ» را دریای سیاه معنی کرده‌اند. بعضی از قراء نیز «حَمِئَةٍ» را «حامیه» قرائت کرده‌اند که معنی دریای گرم و شور می‌دهد. که حمل این معنی بر آیه بعید به نظر می‌رسد. معنی دیگر آن نظارت و زیر نظر داشتن است که از آن تعبیر به هدایت می‌شود مثل «وَإِصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِينَا» یعنی کشتی را زیر نظر و با هدایت ما آنگونه که وحی می‌کنیم بساز.

در نزدیکی محل غروب خورشید به گروهی از مردم برخورد کرد. «وَ وَجَدَ عَنْدَهَا قَوْمًا» خداوند به او می‌فرماید ای ذوالقرنین مخیر هستی که این‌ها را عذاب کنی یا در میان آنها به نیکی رفتار کنی. «قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا».

ذوالقرنین با قدرت و تسلط کامل می‌گوید: به زودی هرکس که ظلم کرده باشد را مجازات خواهیم کرد، ضمن آن که عاقبت به سوی پروردگارش خواهد رفت و او نیز به خاطر ظلمی که مرتکب شده، او را عذاب خواهد کرد. «قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا». اما هرکس ایمان آورده باشد و اعمالش صالح باشد، در آخرت برای او جزای نیکو خواهد بود، ضمن آن که ما نیز امر خود را بر او آسان خواهیم گرفت. «وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا»

قرآن درباره این که ذوالقرنین در آنجا چه کرد و چه شد که امر عذاب یا پاداش برای مردم آن‌جا پیش آمد، ظاهراً ساکت است.

بعد از مدتی، به واسطه همان «سببی» که در اختیار داشت حرکت می‌کند «ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا» می‌رود تا به محل طلوع خورشید می‌رسد. خورشید را می‌بیند که بر قومی طلوع می‌کند که ما برای آنان غیر از آن خورشید، پناه و پوشش و ساتر دیگری قرار نداده بودیم. «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجْهَهَا تَطَلَّعَ عَلَىٰ قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَلْ لَهُم مِّنْ ذَوْنِهَا سِتْرًا» معنی آیه در این جا کاملاً مبهم است و قرآن هیچ اشاره‌ای به این که آنجا کجا بوده و آنها که بودند و ذوالقرنین در آنجا چه کرد نمی‌کند.

مفسرین «مَطْلِعَ الشَّمْسِ» را مشرق معنی کرده‌اند که معنی درستی نیست. اگر منظور مشرق باشد، می‌توانست واضح بفرماید که به شرق رفت. اگر «مَطْلِعَ الشَّمْسِ» را مشرق معنی کنیم دو اشکال پیش می‌آورد.

یکی این که مکانی که به آن جا رفته با کدام محل سنجیده شده و او از کجا حرکت کرده که نسبت به آن، مشرق بوده است. دوم این که «محل طلوع خورشید»، محل بخصوصی نیست و با توجه به اختلاف افق در زمین، هر نقطه از زمین می‌تواند محل طلوع خورشید باشد. به‌هرحال سفر ذوالقرنین به محل طلوع خورشید و هدف او از این سفر، کاملاً در پرده‌ای از اسرار نهفته است. اما آیه بعد تأکید می‌کند که خدا از تمام کارهای او و هرچه که نزد او بوده کاملاً باخبر و به امور او احاطه کامل داشت.

«كَذَٰلِكَ وَ قَدْ أَحْطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا» یعنی چنین بود که هرکاری ذوالقرنین انجام می‌داد یا هر تصمیمی می‌گرفت و هرچه که نزد او بود از اقدام یا تصمیم یا اسباب، همه با اطلاع ما بود و ما از آن آگاهی کامل داشتیم.

ذوالقرنین مجدداً به وسیله اسبابی که در اختیار داشت، حرکت کرد «ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا» تا رسید به سرزمینی که بین دو سد قرار داشت، یا آن گونه که مفسرین بیان کرده‌اند، سرزمینی که بین دو کوه بود. «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ» در ورای آن دو سد، مردمی را یافت که هیچ سخنی را نمی‌فهمیدند. «وَجَدَ مِنْ ذَوْنِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا». ظاهراً منظور از «قول» باید گفتار باشد نه زبان. هرچند اکثر مفسرین «قول» را زبان ترجمه کرده و گفته‌اند: آن قوم زبان هیچ قومی غیر از زبان خودشان را نمی‌فهمیدند و لذا با ایماء و اشاره یا به وسیله مترجم یا به وسیله پیامبری که همراه ذوالقرنین بوده، با هم صحبت می‌کردند و مقصود خود را می‌فهمانده‌اند.

البته این‌ها همه حدسیات و ذهنیات است و معلوم نیست که مترجم و یا «پیامبر» را از کجا آورده‌اند. این گرفتاری در ذهنیات نیز ناشی از توجه نکردن در آیات است. اگر به «أَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا» دقت می‌کردند، متوجه می‌شدند که «كُلُّ شَيْءٍ» عمومیت را می‌رساند. پس لزوماً ذوالقرنین باید آگاهی به زبان آنها را نیز به عنوان یک «سبب» داشته باشد. به این بیان اگر «قول» را زبان هم ترجمه کنیم، باز ذوالقرنین می‌توانسته با آنها مکالمه نماید و احتیاجی هم به مترجم نبوده است.

قوم مذکور به ذوالقرنین شکایت از دو قوم مفسد به نام‌های یأجوج و مأجوج می‌کنند که جز قتل و غارت و ظلم و فساد کار دیگری نمی‌کردند. «قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» و از او می‌خواهند که بین آنها و آن اقوام ظالم، سد و حائلی ایجاد کند تا از شر آنها در امان باشند. پرداخت هزینه آن را هم تقبل کردند که هرچه خرج آن باشد را می‌پردازیم

«فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا». منظورشان این بوده که از اموال خود مایه می‌گذارند تا او بین آنها و متجاوزین سدی ایجاد کند.

بدیهی است ذوالقرنینی که خداوند همه‌گونه امکانات در اختیار او گذارده بود، به مال آنها احتیاجی ندارد. لذا می‌گوید: پروردگارم همه‌گونه تمکن به من داده است و امکانات ساختن آن سد را هم دارم که خیلی بهتر از اموال شما است. «قَالَ مَا مَكْنِي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ». اگر واقعا در پی نجات از ظلم یا جوج و مأجوج هستید، باید مرا به قوت بازوی خودتان یاری دهید. اگر با قدرت خود یاری‌ام دهید، من هم بهتر از آنچه را که شما خواسته‌اید برایتان ایجاد می‌کنم. «فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَعْلَلُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا»

«سد» به حائلی می‌گویند که معمولاً در مقابل رودخانه‌ها می‌بندند یا مانعی که در برابر نفوذ چیزهای دیگری که مورد نظر است ایجاد می‌کنند. اما در نهایت، این سد نفوذپذیر خواهد بود. آب که سرریز کند، یعنی از سد گذشته و به آن طرف سد نفوذ کرده است که برای جلوگیری از سرریز آب، معمولاً نقبی در آن ایجاد می‌کنند تا آب سرریز نکند. هم‌چنین است موانع دیگر که بالاخره می‌توان از آن گذشت. اما «ردم» چیزی قوی‌تر و محکم‌تر از سد است که به هیچ وجه نتوان از آن عبور کرد. امام زین العابدین علیه السلام در استعاذه از وسوسه‌های شیطان می‌فرماید:

«و اجعل بیننا و بینہ سترا لا یهتک و ردما مصمتا لا یفتقه» یعنی بین ما و شیطان پرده‌ای قرار ده که نتواند آن را پاره کند و سد میان پری ایجاد کن که نتواند آن را باز کند. کنایه از آن که «ردمی» ایجاد کن که شیطان نتواند از آن عبور کند.

نحوه ساختن آن «ردم»، ظاهراً باید چنین بوده باشد که از مردم خواست تکه‌های آهن برای او بیاورند و بین دو تیغه کوه را پر کرد تا با قلّه آن مساوی شد. بعد از آن آتشی بزرگ روشن کرد و دم‌های آهنگری در اطراف آن نصب نمود و از آنها خواست در آنها بدمند تا سنگ‌های آهن کاملاً گداخته شوند «أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ أَنْفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا». سپس گفت برای من مس بیاورید تا آن را بر روی سنگ‌های آهن گداخته شده بریزم (تا به واسطه سرعت ذوب مس نسبت به آهن) مس‌ها ذوب شده و تکه‌های سنگ آهن جدا از هم را محکم به یکدیگر متصل کند به طوری که یک سد یک‌پارچه از آهن و مس شده و تمام منافذ آن مسدود گردد. «قَالَ أَتُونِي أَفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا»

«قطر» را مس ذوب شده هم گفته‌اند. به هر حال چه مس را جدا ذوب کرده باشند، یا در روی آهن‌ها گداخته شده باشد در بحث ما فرقی نمی‌کند زیرا مقصود این بوده که تکه‌های آهن به هم بچسبند که مقصود حاصل شده است.

بعد از اتمام ساختمان «ردم»، در محسنات آن گفت: حالا خیالتان راحت باشد که نه کسی می‌تواند از آن بالا برود و نه این که در آن نقبی ایجاد کند. «فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا». در آخر هم بدون آن که بخواهد فخر بفروشد و بخود ببالد و یا منتی بر سر آنها بگذارد، همه امور را به خدا نسبت می‌دهد که اگر توانستم چنین سد محکمی یا «ردم» برای شما بسازم به واسطه رحمت خدا بوده است.

«قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي» اما این را هم بدانید که این سد جاودانی نیست و موعدی دارد و بالاخره روزی خراب خواهد شد. روزی که اراده خدا بر آن تعلق گرفته فرا رسد، آن را از هم خواهد پاشید. «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ» و وعده خدا حتمی و حق است. «وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا»

داستان در همین جا به پایان می‌رسد. مفسرین نیز در متن داستان چیزی بیش از این نگفته‌اند. در گفتار اولیه نیز ما تقریباً قول آنها را با کمی اصلاحات نقل کردیم. ولی در حواشی آن سخنانی بیان کرده‌اند تا بدانند او که بوده است. قسمتی را هم در رد نظریات دیگران در تطبیق شخصیت ذوالقرنین با مشاهیر و شاهان پرداخته‌اند.

متأسفانه مفسرین از این جهت که نتوانسته‌اند تصویر روشنی از این آیات به دست آورند، لذا عمده تلاش خود را صرف این نموده‌اند تا بدانند ذوالقرنین که بوده است و در این راه نیز چندین ذوالقرنین در تاریخ خلق کرده‌اند. از قبیل اذواء یمنی، کوروش هخامنشی و یا اسکندر مقدونی. بعضی‌ها هم برای اینکه به اسکندر خونریز مقدونی نرسند، اسکندر دیگری را در تاریخ خلق کردند که به دنبال آب حیات به ظلمات رفت. برخی دیگر حضرت خضر علیه السلام را همان ذوالقرنین دانسته‌اند.

تکلیف ما در تفسیر این آیات، کشف مسائل تاریخی نیست. ممکن است یک یا چند ذوالقرنین هم در تاریخ بوده باشد (کما **اینکه بعضی از ملوک یمن، لقب ذوالقرنین داشته‌اند**) اما وجود آنها ربطی به آیات مذکوره در قرآن ندارد که بخواهد به بیان آن بپردازد. این چنین نگاهی به قرآن یعنی قرآن را کتاب تاریخ دانستن!

در قرآن از میان شاهان و رؤسای حکومت، غیر از پیامبرانی که خود در رأس حکومت جامعه بودند مثل حضرات موسی و داود و سلیمان و... علیهم السلام، فقط از فرعون و عزیز مصر نام برده که از اولی کاملاً به زشتی یاد می‌کند و از دومی هم چندان تصویر خوبی ندارد. به بقیه ملوک، منجمله نمرود بدون ذکر نام اشاره کرده است. حال آنکه شخصیتی که از ذوالقرنین در قرآن ترسیم می‌شود، انسان را به تردید و اطمینان می‌دارد که نکند او پیامبر بوده است. همین شخصیت والای او است که بعضی از مفسرین را واداشته تا بگویند او یا پیامبر بوده و یا پیامبری همراه او بوده است. آنچه در این نوشته به آن پرداخته خواهد شد، شناسایی شخصیت آن ذوالقرنینی است که قرآن به بیان سرگذشت و عملکرد او پرداخته است. می‌دانیم که «ذوالقرنین» یک لقب است و صاحب آن لقب، قطعاً اسمی هم برای خود داشته است که در قرآن ذکری از نام او در میان نیست. بلکه شناسایی او را در گرو شناختن عملکرد او قرار داده است تا از کارهایی که انجام داده، پی به شخصیت او برده شود.

آنچه که باعث تأسف است این است که مفسرین کمتر به این موضوع توجه کرده‌اند که منظور هدایتی قرآن در ذکر این داستان چه بوده و هدف از بیان این داستان چیست. در بیان علت ذکر داستان نیز شأن نزولی را نقل می‌کنند و خود را از جستجو در اطراف آن راحت می‌کنند. شأن نزول این است: قریش سه نفر را به سراغ یهودیان نجران می‌فرستند که از آنها سؤال‌هایی یاد بگیرند تا به وسیله آن سؤال‌ها، مدعی جدید پیامبری را آزمایش کنند. یهودیان نیز سه سؤال طرح می‌کنند. یکی درباره اصحاب کهف که آنها چه کسانی بودند و داستان‌شان چه بوده. دیگری درباره ملاقات حضرت موسی علیه السلام و عبد صالح. سوم، فردی که شرق و غرب عالم را گشت و سد یاجوج و ماجوج را ساخت که بود؟ جواب‌ها را هم به آنها گفتند که اگر این‌گونه جواب داد بدانید که راست می‌گوید.

سؤال چهارمی هم مطرح کردند که بپرسید قیامت چه زمانی واقع خواهد شد. اگر برای وقوع آن، زمان تعیین کرد بدانید که دروغ می‌گوید.

قریش سؤالات چهارگانه خود را طرح کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود جواب آنها را فردا خواهم داد ولی ان شاء الله نگفت. لذا وحی حدود چهل روز به تأخیر افتاد و سرزنش و استهزاء قریش آغاز شد. بعد از چهل روز وحی آمد و از تمام سؤالات خبر آورد.

راوی این شأن نزول قاعدتا باید آن را پس از نزول سوره کهف و با توجه به محتوای آن سوره ساخته باشد! ما فعلا به صحت یا نادرستی آن کار نداریم. اما سؤال این است که مفسرین ما چرا خود را در محدوده آن شأن نزول که اصلتش محرز نیست، مقید می‌کنند؟ آیا این از شأن عظیم پیامبر صلی الله علیه و آله به دور نیست که خدا بخواهد عمداً با تأخیر در ارسال وحی، او را مورد استهزاء دشمنان قرار دهد؟ خدایی که خود استهزاءکنندگان را وعده عذاب می‌دهد، چگونه خودش موجبات استهزاء پیامبر خود را فراهم می‌کند؟

حال به فراخور توان، آیات را بررسی می‌کنیم تا ببینیم چه دست آوردی خواهد داشت. برای رسیدن به نتیجه، لازم است حداقل دوبار دیگر آیات بررسی شوند. یک بار به روش تفسیری و پیدا کردن نکات ظریف و ریزه‌کاری‌های آن. اگر نتیجه‌ای بدست نیامد، بار دیگر باید با تعمق در آیات بدنبال کلید گشت. تا زمانی که کلید فهم آن پیدا نشود، آیات، فهم ما را به درون خود راه نخواهند داد.

❖ تا کجا می‌توان به شأن نزول‌ها اعتماد کرد؟

آیات با «یَسْئَلُونَكَ» آغاز می‌شود. این همان بلایی است که مفسر را می‌برد در وادی شأن نزول و مجبورش می‌کند تا بگوید اگر این آیات نازل شد به خاطر سؤال فلانی و فلانی بود که قرآن در پاسخ به آن اشاره می‌کند که «یَسْئَلُونَكَ» سؤال می‌کنیم اگر نصر بن حارث یا عاص بن وائل چنین سؤالی را طرح نکرده بودند، آیات مربوط به ذوالقرنین نازل می‌شد یا خیر؟ اگر بگوییم علی‌رغم این که سؤال می‌کردند یا نمی‌کردند، باز هم آیات نازل می‌شد، پس باید بگردیم و هدایتی که منظور قرآن از بیان آیات است را استخراج کنیم. آیا قریش وقتی جواب خود را گرفتند (ولو با چهل روز تأخیر) و فهمیدند پیامبر صلی الله علیه و آله راست می‌گوید، ایمان آوردند؟ اگر ایمان نیاوردند، پس کاری به نصر یا عاص نداشته باشیم.

چنانچه علی‌رغم اینکه سؤال می‌شد یا نمی‌شد، حتم بر نزول آیات است پس چرا نمی‌رویم سراغ کلمه «یَسْئَلُونَكَ» و با استنتاج از او بپرسیم منظورت چیست؟ سخن این است که شأن نزول در جای خود مفید است و در فهم مطلب شاید مختصری هم کمک کند (البته شاید) صرف نظر از این که در صحت بعضی از شأن نزول‌ها جای تردید است. به‌هرحال شأن نزول باید قسمت بسیار کوچکی از تفسیر را داشته باشد، نه این که بر تفسیر تأثیر بگذارد. در انتهای این بحث، به زبانی که این شأن نزول بر تفسیر وارد کرده است اشاره خواهد شد.

دقت شود که برای فهم آیات و شناختن ذوالقرنین لازم است ذهن خود را از هرگونه اطلاعات قبلی پاک کنیم و فقط توجه داشته باشیم که آیات چه می‌گویند و از چه کسی سراغ می‌دهند. هرگونه پیش‌فرض، مزاحم فهم منظور آیات خواهد بود.

قبلا درباره **یَسْأَلُونَكَ** گفته شد منظور این است که اگر از قرآن پرسش کنی، متناسب با سؤال جواب می‌دهد که معصومین علیهم السلام هم همین شیوه را دارند. یعنی فقط در چهارچوب سؤالی که شده و متناسب با فهم آنان و مقداری که می‌توانند بگیرند، پاسخ می‌دهند.

معنی دیگری که می‌شود برای آن گفت، درخواست است. یعنی از تو ذوالقرنین را درخواست می‌کنند. در این جا سؤال به جهت افزودن بر اطلاعات نیست بلکه درخواستی است به جهت رفع نیاز. مثل **«اللهم انی اسئلك»** که در اینجا درخواست مطرح است نه پرسش **«وَسْأَلُونَكَ عَنِ الذِّیْنَ الْقَرْنِینِ»** بگو به زودی ذکری از او برای شما خواهیم خواند. **«قُلْ سَأَتْلُوا عَلَیْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا»** با توجه به این که بلافاصله داستان را بیان می‌کند حرف «سین» در **«سَأَتْلُوا»** سؤال برانگیز است. در داستان اصحاب کهف هم فرمود: آیا تعجب می‌کنید از داستان آنها، و بلافاصله داستان را آغاز کرد بی‌آنکه آن را موکول به آینده کند. ولی در این جا با این که داستان بلافاصله ذکر می‌شود، سؤال ایجاد می‌کند چرا بیان داستان موکول به آینده شده، حال آن که داستان بدون وقفه بیان می‌شود؟ البته از باب قواعد زبان عربی می‌توان حرف «سین» را به معنی قطعیت دانست.

یعنی حتما داستان او را ذکر خواهیم کرد ولی علی‌ایحاله زمان آن موکول به آینده است. نکاتی که در آیات به چشم می‌خورد و سؤال برانگیز و قابل تعمق بیشتری است عبارتند از:

❖ مقایسه ذوالقرنین با حضرت سلیمان علیه السلام

۱- ذوالقرنین چاره هرکاری را می‌دانست و اسباب و ابزار و یا علم انجام هرکاری به او داده شده بود. یعنی قدرتی بی‌نظیر داشت **«إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَیْءٍ سَبَبًا»**. **«كُلُّ شَیْءٍ عَمُومِیَّةٌ»** عمومیت را می‌رساند یعنی هرچه که بشود تصور آن را نمود. مثل آن که فرمود **«إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ»** با این تفاوت که قدرت خداوند مطلق است ولی قدرتی که خدا به او داده با توجه به حرف «من» نسبی است.

قرآن درباره حضرت سلیمان علیه السلام می‌فرماید **«عَلَّمْنَا مَنَظِقَ الطَّیْرِ وَ أَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَیْءٍ»** یعنی به ما زبان پرندگان را آموخته‌اند و از هرچیزی به ما داده شده است. ولی درباره ذوالقرنین می‌فرماید **«سَبَبٌ»** هر چیزی را بدون استثناء به او داده بودیم. اگر معنی «سَبَبٌ» فهمیده شود، نوع تفاوت قدرت آن دو نیز معلوم خواهد شد. بنابراین نه تنها قدرت انجام هرکاری را داشت، بلکه تمکن تمام زمین را هم به او بخشیده بودیم. یعنی قدرتی فراتر از قدرت حضرت سلیمان علیه السلام.

قرآن درباره حضرت یوسف علیه السلام می‌فرماید: **«وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لَیُوسُفَ فِی الْأَرْضِ یَتَّبِعُوا مِنْهَا حَیْثُ یَشَاءُ»** و این چنین زمین را به تمکین یوسف درآوردیم تا در هر جای آن که بخواهد مستقر شود. با توجه به معرفی محلی که حضرات یوسف و سلیمان علیهما السلام در آن بوده‌اند یعنی سرزمین مصر و فلسطین، معنی زمین در این جا محدود به آن دو محل می‌شود. ولی تمکن ذوالقرنین در زمین، با توجه به این که هیچ‌گونه معرفی از محل اقامت او نشده **«مَكَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ»**، لذا هر نقطه از زمین می‌تواند باشد. به عبارت دیگر مطلق زمین را می‌رساند نه قسمتی از آن را. از حرف «لام» در **«لَهُ»** بهره‌وری و انتفاع فهمیده می‌شود. یعنی تمکن او در روی زمین منجر به فایده بردن او از منافع زمین، اعم از حکومت یا مواهب دیگر است.

نتیجه این که ذوالقرنین مردی بوده که قدرت بی‌نظیری داشته و قادر به انجام هرکاری بوده و حکومت و منافع روی زمین نیز به او بخشیده شده بود.

المیزان در بیان کلمه «مکنا» نکته دقیقی دارد که ذیلا اشاره می‌شود:

«تمکین» به معنی قدرت دادن است. وقتی گفته می‌شود «مگنته یا مگنت له» معنایش این است که من او را توانا کردم. پس تمکین در زمین به معنای قدرت تصرف در زمین است. تصرفی مالکانه و دل‌خواه. . . پس تمکین به معنای استقرار و ثبات دادن است. ثباتی که باعث شود دیگر از مکانش کنده نشود و هیچ مانعی مزاحمتش نتواند کند.

۲- قریب به اتفاق مفسرین برای ذوالقرنین لشگر و سپاه در نظر گرفته‌اند. حتی بعضی شان پیامبری را نیز همراه او کرده‌اند و گفته‌اند با مشورت او به هرکاری دست می‌زده است و ذوالقرنین را به طالوت تشبیه کرده‌اند که حضرت داود علیه السلام همراهش بوده و با مشورت او اقدام به کار می‌کرده است. اما آیات نه از لشگر خبری می‌دهند و نه سخنی از پیامبر همراه در میان است. ضمیرها همگی مفرد است. اگر پیامبری همراه او بوده، حداقل منزلت آن پیامبر که قاعدتا باید مقام‌اش از ذوالقرنین بالاتر می‌بوده که با او مشورت می‌شده، این اجازه را می‌داده که قرآن و لو به طور مبهم اشاره‌ای به او داشته باشد. همچنان که به حضرت ارمیا علیه السلام بدون ذکر نام اشاره فرموده: «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ» همچنین به حضرت داود علیه السلام، با این که هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود، صریحا اشاره شده است.

اگر لشگری در کار بود، همچنان که به جنود سلیمان و جنود طالوت و جنود فرعون و غیره اشاره کرده، می‌توانست به سپاه او نیز اشاره کند و سپاه عظیم او را به عنوان سببی از اسباب اعطا شده ذکر نماید. نکته دیگر این که اگر سپاهی در اختیار داشت، از آنها نیز در ساختن سدّ استفاده می‌کرد و فقط از اهالی نمی‌خواست که هم خودشان آهن بیاورند، هم مس بیاورند و هم در کوره‌ها بدمند و سپاه در این مدت بی‌کار و عاطل بماند. حتی از اهالی نخواهد که حداقل آذوقه سپاه را در این مدت تأمین کنند تا آنها از ذخیره نخورند.

از آیه بعد استنباط می‌شود ذوالقرنین از سببی که در اختیارش بوده، تبعیت می‌کرده اگر لشگری عظیم به عنوان سببی از اسباب در اختیارش بوده، لشگر باید تابع ذوالقرنین باشد نه این که او از لشگر تبعیت کند و آیه می‌فرماید ذوالقرنین از آن «سبب» تبعیت می‌کرده است «فَاتَّبَعَ سَبَبًا»

۳- ذوالقرنین ظاهرا وسیله حرکتی در اختیار داشته که قرآن با سه بار تکرار آن در سه آیه، می‌خواهد توجه را به آن جلب کند. یک بار فرموده «فَاتَّبَعَ سَبَبًا» و دوبار هم فرموده «ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا»

در داستان حضرت موسی علیه السلام و عبد صالح، در هر سه سفری که با هم داشتند در هر سه جا کلمه «فَانْطَلَقَا» که ترک کردن و رها کردن آن محل و روان شدن معنی می‌دهد را به کار برده است. اما در این داستان در هر سه سفر «فَاتَّبَعَ سَبَبًا» آمده است یعنی از آن سبب تبعیت کرد یا از پی آن سبب روان شد. از این جمله است که مفسرین این گونه برداشت کرده‌اند که آن «سبب» چیزی بوده که احتمالا می‌توانسته مسیرهای طولانی از غرب به شرق را طی کند و او را نیز با خود ببرد.

«سبب» در لغت به معنی وسیله است. در اصل به طنابی می‌گویند که با آن از چاه آب می‌کشند و سپس به هروسيله که انسان را به مقصود برساند اطلاق شده است «فَاتَّبَعَ سَبَبًا» یعنی با تبعیت از وسیله حرکتی خود یا سببی که در اختیار داشته از نقطه‌ای مثلا در غرب به نقطه دیگری در شرق می‌رفته یا به هر مقصود دیگری که داشته نائل می‌آمده است.

قرآن درباره سفر حضرت موسی علیه السلام از مصر تا مدین و سفر حضرت ابراهیم علیه السلام از بابل تا مکه هیچ اشاره‌ای به چگونه رفتن و وسیله حرکت آنها نمی‌کند و این می‌رساند که حرکت و سفر آنها حرکتی معمولی بوده به صورت پیاده یا با اسب یا با ارابه که چون حرکتی معمولی بوده احتیاجی به ذکر آن نبوده است. اما به نحوه حرکت ذوالقرنین در همه جا اشاره می‌کند و این تصور را ایجاد می‌کند که حرکت او غیر معمول بوده است.

❖ وقتی «آیه سازی» نام «قرائت» می‌گیرد!

۴- معیار تشخیص در دو محلی که ذوالقرنین به غرب و سپس به شرق رفت، خورشید و محل خورشید و چگونگی حالت آن معرفی شده است. خیلی هم به طور معمول و مصطلح نمی‌گوید که به غرب رفت یا به شرق. بلکه با طول و تفصیل می‌فرماید به محل غروب خورشید رسید و خورشید را دید که در چشمه‌ای سیاه غروب می‌کند یا آنگونه که گفته‌اند در دریایی سیاه فرو می‌رود. دریا را هم مفسرین از این بابت گفته‌اند زیرا که دیده‌اند خورشید که نمی‌تواند در چشمه غروب کند لابد منظور دریا بوده که ذوالقرنین در افق دریا خورشید را دیده که غروب می‌کند و به نظر این‌گونه می‌رسد که خورشید در دریا غروب کرده است.

بهمین خاطر نیز بعضی‌ها «حَمِيَّة» را «حَامِيَّة» قرائت کرده‌اند تا بتوان از آن معنی دریا را فهمید! معنی این کار این است که وقتی معنی آیه را نمی‌فهمند، آیه را آنگونه که می‌توانند بفهمند می‌سازند نام آن را هم می‌گذارند قرائت! بر فرض صحت این برداشت، باید پرسید خدا به عنوان خالق خورشید مگر از جریان غروب خورشید و چگونگی آن خبر نداشته است؟ پس قرآن چرا باید جمله غلطی را به کار ببرد که ناشی از خطای چشم انسان‌ها است و آن را به عنوان یک واقعیت بیان کند؟ تا بعضی‌ها هم برای اصلاح خطای (!) قرآن «حَمِيَّة» را حامیه قرائت کنند و یا آن را دریا ترجمه کنند؟

بعد از تعریف زمان که غروب بوده و چگونگی حالت خورشید، به مردم آن اشاره می‌کند که از این اشاره هیچ چیز بدست نمی‌آید و به طور کاملاً مبهم می‌فرماید آن‌جا قومی را یافت «وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا» خواننده منتظر است بفهمد آن قوم چه کسانی بودند و ذوالقرنین با آنها چه کرد. اما قرآن کاملاً ساکت است.

در شرق از این هم بیشتر روی خورشید تکیه می‌کند و می‌فرماید: به محل طلوع خورشید رسید و خورشید را این‌گونه یافت که بر قومی طلوع می‌کند که برای آن قوم جز خورشید، پوشش و ساتر دیگری قرار نداده بودیم. یعنی موضوع اصلی خورشید است و مردم در حاشیه آن مطرح شده‌اند و وضعیت آنها هم با خورشید تعریف شده است. اگر در مغرب اشاره مختصری شده بود که «قومی را یافت». در شرق حتی به آن اندازه هم روی مردم تکیه نمی‌کند. هرچند که در غرب هم با آوردن کلمه «عِنْدَهَا» یعنی نزد آن خورشید در حال غروب، مردمی را یافت که باز هم در اینجا خورشید اصل است.

قرآن نسبت به قومی که در شرق بودند نیز ساکت است حتی ساکت‌تر از غرب. در غرب نیز بدون اشاره به این که چه امری باعث شد بر آنها تسلط پیدا کرد و قوم چه کردند، فقط از قول خدا بیان می‌کند که به ذوالقرنین گفتیم اگر می‌خواهی عذابشان کنی، بکن. اگر هم می‌خواهی روش احسان را درباره آنها پیش بگیری، بگیر «قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا»

۵- توجه به تقدم غروب و تأخر طلوع، حائز نکته ظریفی باید باشد.

قرآن در هر جا که از طلوع و غروب خورشید یا شرق و غرب صحبت می کند، همه جا اول مشرق را ذکر می کند بعد مغرب را که عمومیت دارد. تنها جایی که اول از مغرب سخن می گوید بعد به مشرق اشاره دارد همین جا است که خود ابهام دیگری ایجاد می کند که این استثناء برای چیست؟ آنهم در جایی که دریایی از ابهامات وجود دارد.

نکته دیگری که باز در این جا عجیب جلوه می کند این که ذوالقرنین در پاسخ اختیاری که خداوند به او داده می گوید: اما هر کسی که ظالم باشد به زودی او را عذاب خواهیم کرد که اشاره به آینده است. غیر از عذابی که خدا در قیامت خواهد کرد **«قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا»** در مورد مؤمنین و صالح عمل ها نیز حواله به آینده داده و می گوید: اما هر کس که ایمان داشته باشد و عمل صالح کرده باشد، علاوه بر آن که خدا به او پاداش نیکو می دهد، ما نیز به زودی امر را بر او آسان خواهیم گرفت: **«وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا»**

آیه پر است از ظرایف که باید در آن دقت کرد. اول این که ضمیر در گفتار ذوالقرنین جمع است و بعید است که ذوالقرنین که یک نفر است و تا به حال ضامیر به کار برده شده توسط خداوند درباره او مفرد بوده، بخواهد در پاسخ خداوند خود را به ضمیر جمع مطرح کند. مگر این که منظورش این بوده باشد که خود را با دیگران در آن **«امر»** دخالت داده باشد که می گوید **«مِنْ أَمْرِنَا»** مثل: **«رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً»** که مؤمن از قول خود و دیگر مؤمنین می گوید خدایا به ما در دنیا نیکویی بده. دوم وجود کلمه **«امر»** است که نشان می دهد هدف از رفتن به مغرب، **«امری»** بوده که به خاطر آن به مغرب رفته است که قرآن درباره آن امر هم ساکت است. سوم این که از آیه چنین برمی آید نه ظالمین قوم غرب را عذاب کرد و نه به مؤمنین پاداش داد، بلکه هردو را حواله به آینده نموده است. کلمه **«فَسَوْفَ»** و همچنین حرف **«سین»** در **«سَنَقُولُ»** هردو اشاره به آینده است. هر چند مفسرین از آن برداشت قطعیت می کنند اما به هر حال زمان آن موکول به آینده است نه حال.

چهارم این که درباره عذاب ظالمین که گفت بزودی هر کس را که ظالم باشد عذاب می کنیم غیر از عذابی که خدا خواهد کرد. در هردو مورد کلمه عذاب به کار رفته و لازم است او نیز در پاسخ خدا که فرمود **«وَأَمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا»** و هم در قول خودش که گفته بود **«جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ»** در این جا هم باید کلمه مترادف با آن به کار برده شود یعنی **«حُسْنًا»** و به جای **«قول»** نیز **«اخذ»** آمده باشد تا جواب **«تَتَّخِذَ»** باشد. یعنی آیه باید این گونه ذکر می شد **«سَنَتَّخِذُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا حُسْنًا»**. اما آیه را خداوند نازل کرده و فرموده **«وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا»** تکلیف ما هم دنبال علت آن گشتن است. پنجم این که هردو موضوع عذاب و پاداش به آینده موکول شده و گفتار نیز به آینده ناظر است و از آن، وعده ای که حتما به انجام خواهد رسید فهمیده می شود. معنی **«یسر»** را نیز از مفهوم مخالف آن یعنی **«عسر»** و **«عسرت»** باید استنباط کرد. یعنی به جای سختی و عسرت، گشایش وعده شده است. اما آیات اشاره ای به انجام یا زمان انجام وعده های او نمی کنند.

۶- در سفر سوم به وسیله حرکت که هنوز موجود بوده اشاره شده است **«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا»** اما به خورشیدی که آن همه در شرق و غرب به آن تکیه می شد و موضوع اصلی توصیف محل، وضعیت خورشید بود، اصلا اشاره ای به او نیست و خورشید کاملا غایب است. محلی که به آن می رسد به جای آن که با خورشید وصف شود، با دو سدّ تعریف می شود که این نیز خود ابهام دیگری است که چرا ذکر از خورشید نشده است.

اما از این تعریف استنباط می‌شود اگر حدود موقعیت دو محل قبلی را با وضعیت خورشید می‌توانستیم بشناسیم، محل جدید را باید از وضعیت دو سدّ شناخت و خورشید در شناسایی محل مداخلیتی ندارد.

نکته دیگر این که در غرب و شرق، خورشید اصل بود و مردم در حاشیه مطرح شده بودند، ولی در این‌جا مردم اصل هستند و شمس «بما هو» شمس، کاملاً غایب است.

❖ خداوند با ذوالقرنین سخن می‌گفته

۷- ذوالقرنین کسی بوده که خداوند با او سخن می‌گفته. نحوه سخن گفتن برای ما زیاد مهم نیست که مستقیم بوده یا غیرمستقیم و یا هر شکل دیگر. بلکه مهم و اصل قضیه این است که خداوند نظرات خود را به وسیله مناسب به او ابلاغ می‌کرده است. جمله «**قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ**» همین موضوع را می‌رساند که او از خدا پیام دریافت می‌کرده است.

۸- ذوالقرنین کاملاً مورد اعتماد خدا بوده و اختیار تام داشته با مردم به هرگونه که بخواهد رفتار کند. اعطاء اختیار تام به او از طرف خداوند مبین وثوق او به عدالت خواهی ذوالقرنین است و مقام قرباش را می‌رساند. به همین خاطر در مغرب بدون آن که به نوع رفتار مردم اشاره کند که ظالم بوده‌اند یا مصلح و این که چگونه بر آنها تسلط پیدا کرد و جرم‌شان چه بود، می‌فرماید: اگر عذابشان کنی یقیناً مستحق عذاب بوده‌اند که عذابشان کرده‌ای و اگر به احسان رفتار کنی حتماً مستحق احسان بوده‌اند که احسان کرده‌ای. مشابه همین وصف را امام زین العابدین علیه السلام برای خداوند می‌کند: «**فان عفوت فخير راحم و ان عذبت فغير ظالم**» اگر ببخشی رحم‌کننده نیکویی هستی و اگر هم عذاب کنی، ظالم نخواهی بود و مستحق عذاب هستیم که عذاب کرده‌ای. ذوالقرنین هم می‌گوید همان شیوه‌ای را در پیش خواهد گرفت که خدا درباره بندگان اعمال می‌کند: هر کس به هرنحوی ظالم باشد به زودی او را عذاب می‌کنیم غیر از عذابی که خدا وعده کرده است ولی هر کس مؤمن باشد و صالح عمل، در آخرت جزای نیکو داشته، ما هم به زودی از گشایش و «یسر» با او سخن خواهیم گفت: «**سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا**»

❖ عمل ذوالقرنین مطابق با امر خدا است

از این آیه برای ذوالقرنین نبوت استنباط نمی‌شود. ولی فردی معرفی شده که به شدت به شریعت پای‌بند بوده و اجرای دقیق عدالت مد نظرش است. آیه نمی‌فهماند که او مردم را به دین خدا دعوت می‌کرده، بلکه ذوالقرنین به وضعیت ایمانی مردم در همان آینده‌ای که به آن وعده کرده نظر داشته است. از تشبیه کار خود به کار خدا در آخرت، تشابه امر فهمیده می‌شود. یعنی همچنان که در آخرت جای دعوت نیست، بلکه جای ملاقات نتیجه اعمال است، ذوالقرنین نیز با تشبیه کار خود به کار خداوند در آخرت، می‌فهماند که او آمده است تا نسبت به اعمال مردم رسیدگی و قضاوت کند. ظالم را وعده عذاب و مؤمن را وعده یسر باشد و آیه ظاهراً می‌خواهد صفت خدایی ذوالقرنین را نشان دهد.

۹- قرآن درباره مردم مشرق تقریباً سکوت اختیار کرده است و فقط اشاره مختصری به وضعیت آنها می‌کند که جز آن خورشید برای آن مردم پوشش و پناه دیگری قرار ندادیم.

مفسرین اکثراً برداشت کرده‌اند که آنها مردمی فقیر و برهنه بوده‌اند یا انسان‌های عقب‌افتاده‌ای که هنوز خانه‌سازی و حتی زدن خیمه را هم نمی‌دانستند تا خود را از تابش آفتاب حفظ کنند. این برداشت نمی‌تواند درست باشد. وقتی می‌فرماید «**هیچ ستری برای آنها قرار ندادیم**» یعنی حتی ساتر عورات هم نداشتند. و چون «**لَمْ نَجْعَلْ**» را به خود نسبت داده است که ما برای آنها هیچ

ساتری قرار ندادیم، از طرفی از زمان حضرت آدم علیه السلام، پوشانیدن عورات را واجب فرموده، لذا خداوند کاری که دیگران را از آن نهی فرموده به خود نسبت نمی‌دهد.

دیگر این که از زمان حضرت نوح علیه السلام که بعد از آب‌گرفتگی زمین، همه غیر مؤمنین هلاک شدند، خانه‌سازی متداول بوده است و نسل جدید که در زمین پراکنده شدند، همراهان آن حضرت بوده‌اند که از خانه‌سازی یا زدن خیمه در مورد طوایف کوچ‌نشین، باخبر بوده‌اند و ذوالقرنین قطعاً بعد از طوفان نوح می‌زیسته است. مضافاً این که کودکان‌ترین افراد می‌دانسته که اگر چند شاخه چوب را کنار هم گذارده و مقداری برگ روی آن ریخته یا پوست حیوان روی آن بکشند، سایه ایجاد می‌شود. به‌هرحال، بیان مبهم وضعیت مردم در محل طلوع خورشید، نشان می‌دهد که بین خورشید و «ستر» آنها حتماً باید رابطه‌ای باشد که باید گشت و آن را پیدا کرد.

۱۰- ذوالقرنین هرکاری می‌کرده موافق با رضایت خدا بوده و خدا در هر لحظه از تصمیمات و اعمال ذوالقرنین باخبر بوده پس اگر احیاناً کاری برخلاف رضای او انجام می‌شد، اختیار تفویضی خود را پس می‌گرفت. اما نظارت خداوند بر اعمال او و فقدان اشاره حتی به ذره‌ای تخلف در اعمال او، نشان می‌دهد که خداوند با احاطه کاملی که به کارهای او داشته، رضایت خود را از تمام اقدامات او اعلام می‌کند. «كَذَلِكَ وَ قَدْ أَحْطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خَبْرًا» کلمه «كَذَلِكَ» می‌توانست از آیه جدا شود در عین این که معنی آیه کاملاً حفظ شود. اما این که در ابتدای آیه آمده است، قصد این را دارد که خصوصیت‌های ذوالقرنین را بیان کرده و آن را تصدیق کند. یعنی ذوالقرنین چنان است که ما به او اعتماد کامل داریم. او عدالت‌خواه است و جز رضای ما کاری انجام نمی‌دهد. دلیلش این که ما کاملاً به کارهای او احاطه داریم و اگر ذره‌ای تخلف در او دیده بودیم اختیارات خود را پس می‌گرفتیم.

❖ سفر سوم ذوالقرنین

۱۱- محل سفر سوم ذوالقرنین مانند دو سفر قبلی، معلوم نیست که کجا بوده. تنها نشانه‌ای که قرآن از محل می‌دهد این که آن‌جا سرزمینی است که بین دو سد قرار دارد «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ» بعضی‌ها «سد» را کوه ترجمه کرده‌اند که ترجمه درستی نیست و در هیچ جای قرآن از کوه به «سد» تعبیر نشده است. در این آیه هم از آن «کوه» فهمیده نمی‌شود. این ذهنیت که باید سد ما بین دو کوه ساخته شود، موجب شده که «بَيْنَ السَّدَّيْنِ» را زمین بین دو کوه معنی کنند. شاید علت این که سد را کوه معنی کرده‌اند این باشد که اگر سد را «سد» معنی می‌کردند، آنگاه باید به این سؤال پاسخ می‌دادند که آنها با داشتن دو تا سد، چرا از ذوالقرنین خواستند تا سد سومی برای آنها بسازد؟ باید دقت کرد که قرآن محل زندگی مردم را در کجا معرفی کرده است.

مردم در جایی غیر از آن‌جا که دو سد و آنچه که ما بین آن دو سد قرار دارد زندگی می‌کنند. جمله «مِنْ دُونِهِمَا» می‌رساند که غیر از محل این سد و غیر از محل آن سد و غیر از زمین بین آن دو، مردمی را یافت.

نتیجه‌ای که از این برداشت اشتباه عایدشان شده این که سد ذوالقرنین را هم بین همان دو کوه ساخته‌اند. حال آن که سد یا «ردم» در «بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ» ساخته شد نه در «بَيْنَ السَّدَّيْنِ» که درباره بین‌الصدفین توضیح بیشتر خواهد آمد. خلاصه آیه این است که ذوالقرنین به بین‌السدین آمد و در ورای آن، مردمی را دید.

ظاهراً محل بین السّدين را در محل طلوع و غروب خورشید نباید جستجو کرد. چون ذوالقرنین قبلاً آنجا بوده و صحبتی از ساختن سد در آنجا نبوده است و سد ساخته شده باید در جایی غیر از شرق و غرب باشد.

این محل یا در شمال باید باشد یا در جنوب. در جنوب نه در قبل از اسلام و نه در صدر اسلام و نه حتی امروز، خبر عمده‌ای نبوده و صحبتی از بعثت پیامبر یا ظهور دین الهی در آن جا نبوده است تا ذوالقرنین به آن شریعت معتقد بوده باشد. در تاریخ و در حدیث و در قرآن نیز به جنوب اشاره‌ای نشده است. اگر هم در جنوب خبری بوده، باید مربوط به انسانهای قبل از دوره جدید، یعنی قبل از حضرت آدم علیه السلام باشد.

«سدّ» به خودی خود مورد نظر نیست و معنی سد در این جا نماینده آن چیزی است که در پشت آن است که به هنگام ورود و در نگاه اولیه از دور، آن سد دیده می‌شود. قرآن از ماهیت دو سدّ سخنی نمی‌گوید و ظاهراً شناخت آن را به عهده مردم گذارده است.

اگر «سدّ» را فرهنگی بگیریم باید بین السّدين در جایی باشد که دو فرهنگ متضاد موجود در زمان ذوالقرنین با هم برخورد دارند. اگر «سدّ» را دین بگیریم باز باید دنبال جایی گشت که دو دین در تعارض با هم قرار گرفته باشند. یعنی باید این فرهنگ یا دین سدی باشد برای دیگری و آن فرهنگ و دین نیز باید سدی باشد برای اولی.

آقای ابو الکلام آزاد در جستجوی خود از محل، سر از قفقاز درآورده که در آن جا بقایای سدی که در آن فلز به کار رفته شناخته شده است که بین دو تیغه کوه ساخته شده است، به زبان مردم آن منطقه نیز استناد می‌کند که نه زبان این طرفی یعنی فارسی و عربی است و نه زبان آن طرفی یعنی روسی و اروپایی. بلکه نوعی زبان ترکی یا مغولی است. البته دلایل دیگری هم آورده‌اند که بعداً اشاره خواهد شد.

قطع مسلّم این که اگر شناخت محل‌ها در شرق و غرب و شمال، کمکی به هدایت خلق می‌کرد، قرآن نشانی دقیق‌تری از محل می‌داد. این که درباره مکان‌ها سکوت کرده ولی به مسایل دیگری اشاره می‌کند، یعنی هدایت را باید در همان موضوعاتی جستجو کرد که قرآن از آن سخن می‌گوید.

قرآن از محل جدید سه مشخصه بدست می‌دهد. اول این که در آنجا دو سدّ قرار دارد. دوم این که در آن جا دو قوم مفسد به نام یأجوج و مأجوج هستند که گاه و بی‌گاه به مردم آن جا یورش برده و به قتل و غارت می‌پردازند. سوم این که مردم آن جا مشکلی در گفتار دارند «وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» قبلاً گفتیم که معنی آیه این نیست که زبان ذوالقرنین را نمی‌فهمیدند. جمله «لَا يَفْقَهُونَ قَوْلًا» خود به تنهایی منظور را می‌رساند که آنها حرف به معنی زبان را نمی‌فهمند ولی این که قبل از آن «لَا يَكَادُونَ» آمده امتناع آنان از فهم به معنی قبول سخنان مردم اطراف خود را می‌رساند، نه این که زبان آنها را نفهمند. «نزدیک نیست که حرفی را بفهمند». (در تفقه خود به آن نتیجه نمی‌رسند) از جمله‌های مبهمی است که در این آیات زیاد دیده می‌شود که از آن عدم تمایل و امتناع از قبول استنباط می‌گردد.

نکته دیگر این که معنی «قول» را باید در کنار «سنقول» آیه ۸۸ معنی کرد. یعنی جمله‌ای که ذوالقرنین گفت به زودی در امر خود با آنها از یسر و آسانی سخن خواهیم گفت و این مفهوم را تداعی می‌کند که قبل از آن در عسرت بوده‌اند. آیه مورد بحث می‌فهماند که نزدیک نیست آنها بخودی خود بتوانند آن وعده یا قول ذوالقرنین را درک کرده و به یسر برسند و بدون وجود

ذوالقرنین و کمک او، به آن «قول» یا وعده یسر نخواهند رسید. میان قولی که مفسرین گفته‌اند که آنها زبان نمی‌دانسته‌اند و سخن دیگر که گفتیم این‌ها عمداً گوش خود را به حرف مردم اطراف خودشان بسته بودند و قول آخر که گفتیم بدون کمک ذوالقرنین نمی‌توانستند به آن وعده یسر برسند. قول اخیر نزدیک‌ترین معنی را به آیه می‌رساند.

❖ ابو الکلام آزاد: ذوالقرنین همان کوروش است (!)

۱۲- شخصیت ذوالقرنین را در قرآن پرده‌ای از ابهام فراگرفته و معلوم نمی‌کند که چه کسی بوده، کجایی بوده و کارش چه بوده است. سفر خود را از کجا و با چه هدفی آغاز نموده است.

آقای ابو الکلام آزاد در تحقیقات تاریخی خود با ارائه دلایل و شواهدی چند ادعا می‌کند تنها کسی را که تاریخ از او نشانی دارد که با نشانه‌های قرآن تطابق داشته باشد، کوروش هخامنشی است. به خصوص که کوروش به خدا و مذهب پای‌بند بوده ولی اسکندر مقدونی، خیر.

انصافاً هم خوب از پس ادعای خود برمی‌آید و برای کسی که در آیات تعمق نکرده باشد، تقریباً جای شک باقی نمی‌گذارد. علی‌الخصوص اگر «قرن» را شاخ ترجمه کنیم و ذوالقرنین را صاحب دو شاخ بدانیم و او را نیز در میان شاهان جستجو کنیم، همان کوروش می‌شود که سنگ تراشیده او در کنار مقبره‌اش در حالی که دو شاخ روی سر او است یکی رو به جلو و دیگری رو به عقب، با ذوالقرنین به معنی صاحب دو شاخ مطابقت می‌کند و او است که یک‌بار به غرب لشکر کشید، یک‌بار به شرق، یک بار هم به شمال. همه این حدسیات زمانی درست است که ذوالقرنین را در میان شاهان جستجو کنیم. ولی چه کسی گفته که ذوالقرنین «شاه» بوده است؟

ما از آقای ابو الکلام آزاد توقعی نداریم که چرا از ذوالقرنین به کوروش رسیده‌اند اما از صاحب‌المیزان رحمه الله علیه تعجب می‌کنیم که در تفسیرشان از حضرت علی علیه السلام حدیث نقل می‌کنند که امیر المومنین صریحاً بیان می‌فرمایند ذوالقرنین نه پادشاه بوده و نه پیامبر، ولی در پیدا کردن شخصیت ذوالقرنین، دنبال اقوال کسانی هستند که او را در میان شاهان جستجو کرده‌اند.

❖ نقد نظریه آقای ابو الکلام آزاد

اما ایرادات چندی که به تحقیقات آقای ابو الکلام آزاد وارد است و به کلی موضوع کوروش را منتفی می‌کند عبارتند از:

- **اول:** ایشان و همچنین دیگران، برای یافتن ذوالقرنین دنبال سلاطین و شاهان بوده‌اند و برای او لشگری بزرگ نیز فرض کرده‌اند که گفتیم قرآن به وجود لشکر اشاره ندارد و حدیث نیز مطلقاً پادشاه بودن او را منتفی دانسته است.
- **دوم:** خداوند قدرتی عظیم و اسباب هر چیز را به ذوالقرنین داده بود و عدالت او منطبق بر عدالت خدایی بود. به همین خاطر هم خداوند به او اختیار کامل داده بود که با مردم به هرگونه که می‌خواهد رفتار نماید.

یعنی ذوالقرنین باید کسی باشد که خدا به او اختیار تام و بسط ید در مورد مردم داده است. درحالی‌که می‌بینیم این اختیار حتی به بسیاری از پیامبران او داده نشده است. مثال بارز آن حضرت یونس علیه السلام است که او را به خاطر اجتهاد خودسرانه‌ای که کرد، تنبیه کرده و در شکم ماهی می‌اندازد. آیا کوروش هخامنشی نزد خدا عزیزتر از یونس نبی علیه السلام

است؟ کجای مشخصات ذوالقرنین که شرح آن گذشت، با شخصیت کوروش که در تاریخ می‌بینیم یکی از کارهای او خاموش کردن شورش‌های مردمی که به خاطر ظلم مأمورین و حکام او رخ می‌داده گذشته است، مطابقت دارد؟

- **سوم:** خدا با ذوالقرنین صحبت می‌کرده و به او دستورات خود را ابلاغ می‌نمود. اگر چنین امری درباره کوروش صدق می‌کرد، حتما در سنگ‌نوشته‌ها، ذکری از آن به میان می‌آمد و کسانی که سعی کردند در تاریخ، کوروش را علم کنند تا خود را وارث او بدانند، اگر چنین چیزی بدست آورده بودند یا حتی تصور آن را هم می‌کردند، در بوق و کرنا دمیده بودند.

- **چهارم:** اگر کوروش می‌توانست سدی آهنین در شمال بسازد، باید مشابه آن یا قوی‌تر از آن را در قلمرو حکومتی خود، بخصوص در پایتخت و حوالی آن می‌ساخت و آن «تبوغ» و «قدرت» باید به خلق آثاری مشابه از حیث خارق‌العاده بودن، در فارس منجر می‌شد که چنین آثاری حتی در سطوح پایین‌تر هم نه در فارس و نه در هیچ نقطه از ایران آن روز وجود ندارد.

- **پنجم:** ذوالقرنین نسبت به مال دنیا بی‌اعتنا بود و پیشنهاد خرج ساختن سد را نپذیرفت. حال آنکه کوروش اهل خراج گرفتن بود تا بتواند هزینه‌های سپاه و دربار و دیگر مصارف حکومتی را تأمین نماید و هر ولایتی که خراج نمی‌داد سرکوب می‌گردید.

❖ ذوالقرنین در متون اصیل اسلامی

- **ششم:** ذوالقرنین وجودی مقدس و مؤمن بوده که اگر بخواهیم او را با کسی مقایسه کنیم باید با کسی شبیه حضرت خضر علیه السلام مقایسه کرد نه کوروش هخامنشی. در دعای نیمه ماه رجب که به دعای امّ داود مشهور شده نیز می‌بینیم که پس از صلوات بر هابیل و شیث و ادریس و...، حضرات خضر و ذوالقرنین را در کنار هم نام برده است که نشان می‌دهد ذوالقرنین و حضرت خضر علیه السلام دو نفر متفاوت‌اند. یا در دعای مشلول منقول از حضرت علی علیه السلام، ذوالقرنین را در ردیف حضرات ابراهیم-موسی-محمد-لقمان-سلیمان و خضر صلوات الله علیهم آورده است و بعد از آن می‌فرماید: «یا من نصر ذا القرنین علی الملوک الجابرة» ای خدایی که ذوالقرنین را بر حکومت‌های ظالم پیروز می‌کنی-یا کردی (هر دو وجه آن صحیح است). این مطلب می‌رساند که در متون اصیل اسلامی، ذوالقرنین جایگاه ویژه‌ای دارد.

آیا نباید در این موضوع اندیشه کرد که چرا قرآن هیچ‌گاه کلمه «ذوالقرنین» را به کار نبرده و همه جا از او به «ذا القرنین» یا «ذی القرنین» نام برده است؟ همین نکته را در دعاها نیز می‌بینیم که معصومین علیهم السلام هم از به کار بردن کلمه ذوالقرنین پرهیز کرده و با همان لفظ ذا القرنین و ذی القرنین از او نام برده‌اند آیا این موضوع نمی‌تواند به این معنی باشد که قرآن و عترت هردو قصد داشته‌اند ذوالقرنین قرآن را متفاوت از ذوالقرنین احتمالی تاریخ نشان دهند؟ به‌رحال تاریخ آن‌گونه که کوروش را «موجه» معرفی می‌کند، «مقدس» نمی‌داند. اگر چنین بود، باید ایرانیان به تقدس او بیشتر تکیه می‌کردند، تا اشاره به موجه بودن او توسط هرودوت یونانی و یهودیان بابلی.

• **هفتم:** ذوالقرنین از آینده تا قیامت اطلاع داشت و با همین قدرت پیش گویی خود بود که پس از ساختن سد به مردم گفت این سد تا قیامت پابرجا است. در حالی که از کوروش کسی سراغ پیش گویی نکرده است.

۱۳- یأجوج و مأجوج چه کسانی هستند؟ آیا شباهت اسمی آنها شباهت عمل آنها را نیز در پی دارد؟ اگر بخواهیم در تاریخ دنبال یأجوج و مأجوج بگردیم بعید است که بتوان آنان را در تاریخ گذشته شناسایی کرد. هرچند که آقای ابو الکلام آزاد از اقوامی مثل منچوک و منگوک و جوج و مأجوج صحبت می کند. اما با دقت در «ردمی» که ذوالقرنین ساخت و گفت تا قیامت پایدار خواهد ماند، باید که خطر یأجوج و مأجوج نیز تا مدت های طولانی پابرجا باشد. اقوامی مانند جوج و مأجوج و یا منچوک و منگوک و غیره که مدتی ترکتازی کردند و رفتند پی کارشان نمی توانند مصادیقی از یأجوج و مأجوج باشند. به هر حال آنچه فهمیده می شود این است که یأجوج و مأجوج مصداق قابل شناسایی در تاریخ ندارند، بلکه باید آنها را در صفات جستجو کرد. هر قوم ظالم و مفسد فی الارض می تواند مصداقی از آن باشد.

این نکته را نباید از نظر دور داشت که قرآن به جهت هدایت انسان ها است که این داستان را تعریف می کند نه سرگرمی آنها. یأجوج و مأجوج فقط در برابر ذوالقرنین و مردم به ستوه آمده از ظلم آنان و «ردمی» که ذوالقرنین در مقابل آنها ساخت، معنی پیدا می کند، نه به طور مستقل، و الا تاریخ پر است از مصادیق یأجوج و مأجوج.

۱۴- مردم ماوراء بین السدین به ذوالقرنین پیشنهاد تأمین هزینه سد را می دهند که از طرف او قبول نمی شود. ردّ پیشنهاد آنها می رساند که در ایجاد آن سد، پول به هیچ وجه نقشی ندارد.

معمول همه دوره های تاریخ اجتماعات این بوده که برای احداث و ایجاد هربنا یا برنامه ای، اول بودجه آن را محاسبه و راه های تأمین آن را بررسی می کردند. بی اعتنائی ذوالقرنین به پیشنهاد مردم در تأمین هزینه احداث سد، عجیب به نظر می رسد. برای بیرون آمدن از تعجب نیز باید در جستجوی علت آن برآییم.

از پول بخودی خود هیچ کار بر نمی آید. آنچه که موجب قدرت برای پول شده است، تمکینی است که مردم در برابر آن می کنند و با گرفتن پول امکانات خود را اعم از نیروی کار، مصالح، ابزار، دانش و خلاصه هر عاملی که در ایجاد یک امر ضروری است را در اختیار عامل برنامه می گذارند.

ذوالقرنین برای اولین بار در تاریخ، پول را از معادلات کاری حذف کرد و به جای آن، همان عامل اصلی سازندگی، یعنی افراد جامعه را با تمام توان کاری خود اعم از نیروی بدنی، دانش، ابزار و یا مصالحی که در اختیار داشتند را به کار می گیرد. به همین خاطر است که می گوید:

«فَاعِينُونِي بِقُوَّةٍ» یعنی اگر تمام ثروت دنیا را هم این جا انباشته کنید، تا خود شما پیش نیابید و قدرت بازوی خود را در اختیار نگذارید، کاری از پیش نخواهد رفت. در ایجاد آن سد هم به افرادی که با گرفتن پول، کالا یا بازوی خود را در اختیار بگذارند احتیاجی ندارم.

در حقیقت می گوید آن «ردم» با نیروهای مزدور نمی تواند ساخته شود. فقط نیروی داوطلب که در پی نجات از ظلم یأجوج و مأجوج باشد کارساز است. نیروی داوطلبی که از ظلم به ستوه آمده باشد و انگیزه او در کار، فقط نجات باشد و بس. برای اولین بار این ذوالقرنین است که پس از ساختن سد، این باور را در ذهن مردم ایجاد می کند که فقط به خود و توان خود و اتحاد با هم باید اعتماد کنند.

آنچه که همیشه در جهان سرمایه‌داری حاکم بوده است، فرهنگ مزدوری و فرهنگ تجارت است و در جهان حرف اول را سرمایه می‌زند. هرکس آن را در اختیار داشته باشد، حرف اول را او خواهد زد. اقتصاد، مذهبی است که جهان‌گیر شده و در آن مذهب، اکثراً به عبادت سرمایه مشغول‌اند. اما ذوالقرنین می‌فهماند که اگر بشر خود را از بندگی سرمایه خلاص کرده و به خود و بازوی خود و رحمت خدا تکیه کند، از هرچیز دیگر کارسازتر خواهد بود و لذا می‌گوید: «**مَا مَكْنَىٰ فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ**»

ذوالقرنین برای اثبات نظریه خود، آزمایشی را به نمایش می‌گذارد که اگر مردم انگیزه‌شان نجات باشد و تمام توان خود را به میدان بیاورند، امنیتی که خواست آنها بوده تأمین می‌شود. ضمن آن که همگی مردم نیز بطور مساوی از آن برخوردار خواهند شد. او به مردم می‌باوراند که اگر همین انگیزه را به امور دیگر جامعه سرایت دهند علاوه بر توفیق در انجام کار، فقر و نداری از جامعه می‌رود و بندگی سرمایه جای خود را به بندگی خدا می‌دهد. انگیزه کسب مال بیشتر نیز جای خود را به انگیزه کسب تقرب بیشتر و جلب رضایت خدا خواهد داد. آن‌گاه است که پول و طلا همچون سنگ ریزه‌های بیابان خواهند شد. «**هَذَا رَحْمَةٌ مِنِّي**» یعنی فقط در سایه یک چنین تفکری است که ظالم، یعنی همان کسی که به خاطر کسب مال بیشتر و قدرت افزون‌تر، حقوق مردم را پایمال کرده و آن را به هرطریقی که بتواند کسب می‌کند و اتخاذ همین شیوه‌ها است که از آن تعبیر به ظلم می‌شود، به کلی ریشه‌کن شده و جای خود را به امن و عدالت و قسط می‌دهد.

❖ سد ذوالقرنین تا قیامت پابرجا است

۱۵- سد ذوالقرنین سدی است که تا قیامت پابرجا می‌ماند. اگر در آیات دقت کنیم می‌بینیم که سدی در کار نیست، بلکه ردم است که ایجاد می‌شود و فقط وقوع قیامت است که آن را از بین می‌برد و تا آن زمان، هم خود «**ردم**» و هم خاصیت آن باید پابرجا باشد. زمان از بین رفتن آن ردم نیز وقوع قیامت است. دلیل آن نیز آیه بعد از آن است که می‌فرماید «**وَتَرْكُنَا بِغَضَبِهِمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا**» از دمیدن در صور توسط اسرافیل و مردمی که مانند موج دریا روی هم غلطیده می‌شوند و همگی را برای محشر جمع کردن، می‌رساند که آن روز شروع قیامت است نه قبل از آن «**يَوْمَئِذٍ**» می‌فهماند در همان روزی که ردم متلاشی می‌شود، اسرافیل نیز در صور خود می‌دمد. قرآن زمان از بین رفتن سد را چنین بیان می‌کند «**فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا**» روزی که همه چیز به هم کوبیده شود. «**يَوْمَ الدِّكَّاءِ**» همان روزی است که فرمود: «**إِذَا دَكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا**» که صحبت از وقوع قیامت است. سخن از این هم نیست که سد فلزی زنگ می‌زند و می‌پوسد، یا در عصر هواپیما، خاصیت خود را از دست می‌دهد. بلکه می‌فرماید یک باره آن را به هم می‌کوبد و متلاشی می‌کند. بنابراین به گفته قرآن آن سد تا آغاز قیامت (**همان روزی که خدا وعده کرده و اسرافیل در صور می‌دمد**) باقی خواهد ماند و تنها در آن زمان است که منهدم می‌شود.

این موضوع، قدرت پیش‌گویی یا اطلاع ذوالقرنین را از غیب می‌رساند که از وقایع آینده باخبر بوده است. تصور قدرت پیش‌گویی برای کوروش نیز بسیار بعید است. چگونه او می‌تواند ذوالقرنین باشد که حتی کشته شدن خود را بدست هیاطله نتوانست پیش‌بینی کند؟

۱۶- ذوالقرنین بعد از اتمام ساختن «**ردم**» ، ضمن آن که این ردم را یکی از رحمت‌های الهی معرفی می‌کند، در خاصیت آن می‌گوید: نه کسی می‌تواند بر آن مسلط شود و نه قادر است در آن نقب ایجاد کند تا بتواند از آن گذر نماید. «**فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا**» مترجمین و مفسرین کلمه «**ظَهَرُوهُ**» را بالا رفتن از آن معنی کرده‌اند که ترجمه درستی نیست.

این کلمه، در جای دیگر هم به معنی تسلط به کار رفته نه بالا رفتن مثل «إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ» اگر بر شما مسلط شوند سنگسارتان می‌کنند. یا آیه «إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَاذِمَّةً» اگر بر شما پیروز و مسلط شوند رعایت هیچ پیمان و خویشاوندی را نخواهند کرد. ملاحظه می‌شود که در هردو آیه به معنی مسلط شدن و پیروز شدن آمده است. وعده ذوالقرنین این چنین است که آن «ردم» و خاصیت آن یعنی مسلط نشدن کسی بر آن یا نفوذ در آن، تا قیامت پابرجا خواهد ماند.

دقت کنیم که آن سد باید جلوی نفوذ اقوام ظالم را بگیرد. اگر سد معمولی بود (ولو از آهن) بر فرض که نتوان از آن بالا رفت، از کوه کنار آن که می‌شد بالا رفت و به این سمت آمد. همچنانکه آنیبال از طریق اسپانیا و گذشتن از کوه مرتفع پیرنه به ایتالیا رسید. لذا آن ردم باید به گونه‌ای باشد که مطلقاً کسی نتواند از آن عبور یا در آن نفوذ کند. اگر آن ردم نفوذپذیر بود قرآن آن را بیان نمی‌کرد. مگر قرآن قول هرکسی که در تاریخ ادعایی کرده که معلوم نیست صحیح باشد یا خیر را بیان می‌کند؟ پس اگر قرآن آن را تأیید کرده، یعنی این که سخن ذوالقرنین سخن درستی بوده است. از دقت در دو کلمه «إِسْطَاغُوا» و «إِسْتِطَاغُوا» که هردو به معنی توانایی است این مقصود فهمیده می‌شود که نه به قدرت خودشان می‌توانند بر آن مسلط شوند و نه با قدرتی که از دیگری یا ابزار و وسایل گرفته باشند می‌توانند در آن نفوذ کنند. یعنی آن ردم و خاصیت آن، حتی با وسایل عاریتی مثل هواپیما و غیره، کماکان تا قیامت نفوذناپذیر خواهد ماند.

❖ نظر تأسفبار بعضی از مفسرین متأخر

شاید درک بشر امروز نتواند این موضوع را قبول کند. اما ما موظف به این هستیم که ببینیم قرآن چه می‌گوید، نه این که ما چقدر می‌فهمیم.

وقتی یقین داشته باشیم سخنی که قرآن می‌گوید سخن درستی است، آن وقت مجبور می‌شویم ذهنیت‌های خود را کنار بگذاریم و به جای توجیه کردن آیات، حقیقتی که در ظاهر غیرقابل قبول به نظر می‌رسد را پیدا کنیم. هرگونه توجیه در آیات، یعنی راه فهم معنی آیات را بستن.

متأسفانه اتفاق مفسرین متأخر که ناظر بر پیشرفت علوم امروزی هم بوده‌اند، در بیان داستان ذوالقرنین، مقهور همین موضوعات شده و گرفتار باورهای خود شده‌اند و می‌گویند: اگر چنین سدی تا امروز پابرجا مانده باشد پس کجا است که حتی در عصر هواپیما و دوربین‌های قوی ماهواره‌ای که هیچ نقطه‌ای از زمین از دید بشر مخفی نمانده، نتوانسته‌اند آن را پیدا کنند. از طرفی چون معتقد هستند که چنین سدی بوده است و الا قرآن آن را ذکر نمی‌کرد، ناگزیر مجبور شده‌اند بگویند یا آن سد به واسطه طوفان‌ها در زیر خاک مدفون شده یا به علت باران‌های زیاد و بالا آمدن آب دریاها غرق شده و به زیر آب رفته است! این گفته یعنی مقهور پیشرفت علم شدن و از اعتماد به قرآن کاستن.

سخن دیگری که از باب توجیه گفته‌اند این است که زمان مفید آن سد که می‌توانسته از نفوذ یاجوج و مأجوج جلوگیری کند، سپری شده است! حال آن که قرآن دوام آن ردم و خاصیت آن را تا قیامت ذکر می‌کند و همزمان با آغاز قیامت است که آن ردم متلاشی می‌شود. تمام تلاش ما نیز در این است که بتوانیم قرآن را به سخن درآوریم تا بگوییم ذوالقرنین کیست و آن ردمی که ساخته چگونه و در کجا است و از بیان این داستان چه منظوری دارد؟ آن «ردم» به موجب رحمت خدا ایجاد شده است

رحمتی که خداوند به ذوالقرنین و آن مردم داشته است. «هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي» لذا به موجب آن رحمت، هیچ قدرتی نمی‌تواند از بروز رحمت خدا که خاصیت آن ردم است، جلوگیری کند. قرآن می‌فرماید: «مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا» رحمتی را که خدا بر مردم گشوده باشد، هیچ کس نمی‌تواند از جریان رحمت او جلوگیری کند. بنابراین خاصیت محافظتی آن ردم هم تا آغاز قیامت پابرجا است. نتیجه این که باید دنبال «ردمی» گشت که خاصیت آن یعنی جلوگیری از تجاوزات یا جوج و مأجوج تا قیامت پایدار باشد.

۱۷- ذوالقرنین به مردمی که پیشنهاد پرداخت هزینه ساختن سد را کرده‌اند جواب می‌دهد که من احتیاجی به مال شما ندارم. از مقابله با ظلم یا جوج و مأجوج و حملات آنها، جنگ و جهاد فهمیده می‌شود. جنگ و جهاد، هم به مال احتیاج دارد هم به نفر. قوم ماوراء بین السدین ظاهراً وقتی توانایی ذوالقرنین را در انجام هرکار می‌بینند، می‌خواهند از جنگ کناره‌گیری کرده و تمام کار را به دوش او بگذارند تا به هروسیله‌ای که ممکن است (جنگیدن یا ایجاد سد) آنها را از شر اقوام ظالم نجات دهد. «فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا» اما ذوالقرنین می‌گوید من به مال شما هیچ احتیاجی ندارم.

من فقط وجود و حضور شما را می‌خواهم و شما باید با قدرت بازوی خود مرا یاری کنید. اگر ذوالقرنین سپاهی در اختیار داشت، حداقل این بود که در کنار اهالی از آنها هم استفاده می‌کرد. اما می‌گوید اگر نجات می‌خواهید فقط باید به قدرت خودتان مرا یاری کنید و لاغیر. هرگاه شما آمدید، من هم آمده‌ام تا آن سد که شما را از اقوام ظالم محافظت می‌کند را بسازم.

ذوالقرنین با گفتار خود می‌فهماند که خود قادر است توسط اسباب و امکاناتی که خداوند در اختیار او گذارده، آن سد را بنا کند و آنان را از شر ظلم یا جوج و مأجوج نجات دهد، اما نجاتی که مردم برای آن کار نکنند موقتی است و سدهایی که فقط برای آنها پول پرداخت شده باشد، دیر یا زود نفوذپذیر خواهند شد. تنها سدی که نفوذناپذیر است، «ردمی» است که حضور عینی مردم با تمام امکاناتشان آن را ایجاد کرده باشد.

۱۸- کلمه «زبر» جمع زبره به معنی تکه‌های جدا از هم هرچیز است که از پسوند آن فهمیده می‌شود منظور از «تگّه» کدام تگّه است. وقتی می‌گویند زباله‌های آهن جدا از هم است. منظور تکه‌های آهن جدا از هم است.

کاری که ذوالقرنین کرد این بود که همه تکه‌های آهن که از هیچ کدام شان به تنهایی یا حتی در کنار هم (بدون اتصال به هم) کاری بر نمی‌آمد، را در یک جا جمع کرد تا با تکیه بر دو تیغه کوه استوار بمانند. سپس با مس گداخته و مذاب آنها را به هم متصل نمود و سدی پولادین ساخت.

کلمه «صدف» به معنی اعراض شدید است. تصادف به معنی تقابل دو امری است که به شدت از هم اعراض داشته و تلاش می‌کردند تا به هم برخورد نکنند. «بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ» یعنی میانه آن دو امری که به شدت از چیزی دوری می‌کنند. قرآن می‌فرماید: «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَصَدَفَ عَنْهَا» چه کسی ظالم‌تر از آن است که آیات خدا را تکذیب می‌کند و از آن گریزان است و دوری می‌کند؟ «ساوی» نیز به معنی هم سطح کردن است.

در مجموع بیان آیه این است که ذوالقرنین در بین دو صدفی که از مردم بین‌السدین و اعمال و رفتارشان به شدت اعراض می‌کردند، آنقدر از این تکه‌های آهن جدا از هم قرار داد تا این که بین دو «صدف» پر شد از «حدید» اما انباشته شدن حدید در یک محل کارساز نبود. لذا نوبت عامل دیگری که می‌توانست از تکه‌های آهن جدا از هم یک وجود واحد بسازد فرا رسید و با به

کار گرفتن مس مذاب، پیکره واحدی از آهن و مس ایجاد نمود. عامل مهم دیگری که موجب ایجاد آن ردم گردید، آمدن خود افراد بود به پیش ذوالقرنین. «اتونی» غیر از معنی برای من بیاورید، خودتان هم بیایید معنی می‌دهد و هردو معنی توأمان است. هم برای او آهن بیاورند و هم خودشان به حضور او بروند.

۱۹- قرآن اشاره نمی‌کند که چگونه مردم مغرب تسلیم ذوالقرنین شدند و او بر آنها مسلط شد و بسط ید پیدا کرد. همچنین معلوم نیست مردم ماوراء بین‌السدین از کجا دانستند از ذوالقرنین خیلی کار برمی‌آید و او می‌تواند آنها را از شر یاجوج و مأجوج رهایی دهد؟ مگر هرغریبه‌ای وارد محلی می‌شود همه از او اطاعت می‌کنند یا به او اعتماد می‌نمایند که مال خود را در اختیار او بگذارند؟ این اطاعت و اعتماد به وجود نمی‌آید مگر این که از او قدرتی دیده باشند که تسلیم شوند یا کراماتی از او به ظهور رسیده باشد که یقین کنند او بر هرکاری قادر است و می‌توان در امر نجات به او اعتماد کرد. به همین خاطر است که مردم مغرب در برابر او یارای مقاومت نداشتند و مردم آن سوی بین‌السدین نیز همگی از جان و دل از او اطاعت کردند و هرچه او خواسته بود را فراهم نمودند.

کسی هم در موفقیت او در ساختن سدّ شک نکرد. اگر شکی وجود داشت و یا اختلاف نظری در بین آنها مبنی بر موفقیت یا عدم توفیق او وجود داشت احتمالاً قرآن مثل تمام اختلاف‌هایی که در جاهای دیگر بیان می‌کند، به آن اشاره می‌کرد. ذوالقرنین نه تنها پاسخ اعتماد آنها را به خوبی داد، بلکه گفت اگر شرایطی که می‌گویم را فراهم کنید سدی به مراتب قوی‌تر از آنچه که خواسته‌اید برایتان می‌سازم و به جای سد، «ردم» ایجاد می‌کنم که تا قیامت نفوذناپذیر باشد. نتیجه این که تمام اهالی بین‌الصدفین متفق بودند که امر نجات فقط از ذوالقرنین برمی‌آید و بس. بحث تفسیری ما هم به پایان رسید و ما همچنان سرگردانیم و ذخیره مجهولات ما پر است از ندانسته‌ها و ابهامات.

سؤال اصلی این است که قرآن هدفش از بیان این داستان چیست؟ آیا می‌خواهد مختصری عبرت برای ما بیافریند؟ می‌خواهد علم پیامبر صلی الله علیه و آله را به اهل زمانه‌اش ثابت کند؟ می‌خواهد جواب مشرکین قریش را بدهد که بعد از گرفتن پاسخ، باز هم ایمان نیاورند؟

علی‌رغم تمام نکات ظریف و دقایقی که بدست آمد، نتیجه مشخص نشد و چاره‌ای نمی‌ماند جز آن که بگوییم و الله اعلم. آنچه که مسلم و قطعی می‌نماید این است که قرآن از بیان تمام آیات به ظاهر مبهم این داستان، قصد و هدفی هدایتی دارد. اما چرا آیاتی که بینات آن باید همراهش باشد تا این قدر مبهم است؟ ما می‌دانیم که آیات هیچ ابهامی ندارند. هرچه ابهام هست در فهم ما است نه در آیات. آیات قرآن، قبل از فهم نکات و ظرایفش و بعد از فهمیدن آنها، هیچ تغییری نمی‌کنند و کلمات آیات، همانی هستند که قبلاً بودند. نه چیزی بر آن اضافه می‌شود نه چیزی از آن کم می‌گردد. پس معلوم می‌شود که فهم ما نسبت به آن تغییر کرده است. تغییرات در فهم ما نیز از راه دقت در ظرایف آیات و با تعقل و تدبر و چگونگی ربط دادن آن کلمات به هم است که حاصل می‌شود. پس اینکه هنوز فهم ما نتوانسته مقصود آیات را درک کند، لازم است یک یا هرچند بار دیگر که ضروری باشد آیات را مرور کرده تا بدانیم در کجای بررسی آیات، فهم ما نسبت به معنی آیات جا مانده و آن را درک نکرده است.

آیات با «یَسْئَلُونَكَ» آغاز می‌شود. آیا می‌توانیم سؤال دیگری بکنیم که این آیات برای نسل امروز ما چه دارد؟

سؤالی که در انتهای بررسی آیات می شود با سؤالی که قبلا از آیات شد متفاوت است. اولی سؤالی بود که کافرین از پیامبر صلی الله علیه و آله کردند. دومی درخواستی است که مؤمنین به پیامبر از او می کنند. «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الذِّكْرِينَ» یعنی مؤمنان از تو درخواست ذوالقرنین می کنند. برای ما و شما که تا این جا آمده ایم محرز شده است که تا از قرآن به قصد فهم و کسب ایمان بیشتر سؤال نکنی، قرآن جواب نخواهد داد.

همچنان که به کفار قریش هم جواب نداد و آنها از این آیات مبهم نه تنها چیزی نفهمیدند، بلکه به ایمان هم نرسیدند. اگر ذوالقرنین برایت مسئله شده و شوق شناخت او را داری، سؤال کن، حتما قرآن جواب خواهد داد. اگر هم برایت مسئله نشده باشد، همین قدر که بدانی ذوالقرنین همان کوروش است، نسبت به افراد قبل از خود، بیشتر می دانی و همین کافی است. لیکن ما از قرآن می پرسیم: ای قرآن؛ ما می دانیم که تو کتاب هدایتی، قصد تو از بیان هرآیه، هدایت خلق است. اگر قرار بود به مجهولات تاریخی و دنیایی ما پاسخ بگویی هزاران مجهول مهم تر از کوروش داریم که باید پاسخ بدهی. آیا خدای تو به عنوان خالق آسمان ها و زمین نمی توانست توسط تو (به صراحت نه در پرده) بگوید که زمین سیاره است، خورشید ثابت است و منبع نیرو، هر یک از ستارگان کراتی هستند به مراتب بزرگ تر از زمین و هزاران هزار مجهول دیگر؟

چرا؛ می توانست. ولی این ها چیزهایی هستند که بالاخره بشر می تواند خودش روزی به آن برسد و آن را بفهمد. تو از مطالبی سخن می گویی که بشر به تنهایی قادر به فهم و درک آن نخواهد شد. تو کتاب هدایتی. هدایت انسان به آنچه که به خودی خود هیچ گاه قادر نیست به آن دست پیدا کند.

ما می دانیم که رسالت تو، معرفی شخصیت های تاریخی نیست. بلکه از بیان هر مطلب، هدفی هدایتی داری. ما می دانیم که تو اثبات حقانیت پیامبر خود که درود خدا و تو و همه ملائکه و مؤمنین بر او و آل او باد، را از راه پاسخ سؤال مشرکین درباره ذوالقرنین، در نظر نداری زیرا که اثبات ضعیفی است. مگر وقتی پاسخ دادی، حقانیت او را پذیرفتند؟

ای قرآن؛ به ما بگو آن ذوالقرنینی که به مغرب می رود تا مردمی که خورشید وجودشان در چشمه سیاه و لجن آلود غروب می کند را نجات دهد کیست؟

به ما بگو آن ذوالقرنینی که به مشرق می آید تا مردم را از فقر مادی و فقر معنوی نجات داده و برای آنها پوشش و پناه باشد کیست؟ اصلا مشرق و مغرب و سفری در کار بوده است؟

آن ذوالقرنینی که به «بَيْنَ السَّيْنِ» می رود تا مردمی که ورای آن دو سد بودند را برای همیشه از ظلم یاجوج و ماجوج نجات دهد و قسط و عدل را برای شان بگستراند کیست؟ آیا ما نیز می توانیم «آهن» خود را به او عرضه نماییم تا پس از گداخته شدن در نار او، بر آهن ما نیز از مس خود بریزد تا رد می ساخته شود که به قول امام علیه السلام، دیگر هیچ شیطانی نتواند در آن نفوذ کند؟

غیر از جواب اولی که به مشرکین قریش دادی، پاسخ دیگری داری؟ آن جواب «دیگر» را از کجای «دیگر» باید بگیریم؟ به ما بگو آن جای دیگر کجا است و مفتاح فهم آیات را کجا می توان یافت؟ ما همه جا را جستجو کردیم و خاک باغچه آیات را زیر و رو کردیم ولی کلید پیدا نشد.

اما ما مقاومت پیشه می‌کنیم و راه مداومت را پیش می‌گیریم زیرا که تو از قول خداوند گفته‌ای خدا با صابرین است. لذا ما نیز بررسی آیات را مجدداً پی می‌گیریم.

❖ معنی ذوالقرنین

آیات با «يَسْأَلُونَكَ» آغاز می‌شود. «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ» در مرور مجدد، در همین آیه اول متوقف می‌شویم. ما همه کلمات و جملات آیات را معنی کردیم الا خود «ذِي الْقَرْنَيْنِ» را. یعنی «صاحب دو شاخ»! صاحب دو شاخ اسم عجیبی است. همین عجیب بودن آن، احتمال این که کلید در خود «ذی القرنین» باشد را تقویت می‌کند.

سوالی که به ذهن می‌آید این است که چرا تا به حال دنبال «صاحب دو شاخ» بوده‌ایم؟ چرا دنبال «صاحب دو قرن» نگشته‌ایم؟ آری! کلید باید همان ذی القرنین باشد که دنبال خود او هم می‌گردیم. آیه اول هم گفته است از تو ذی القرنین را سؤال می‌کنند. ما نیز جویای ذوالقرنین هستیم. برای شناخته «صاحب دو قرن» باید معنی «قرن» را پیدا کرد. قاموس قرآن، قرن را این‌گونه معنی می‌کند:

راغب گفته: قرن جماعتی را گویند که در زمان واحد نزدیک به هم زندگی می‌کنند «أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ» طبرسی فرموده: قرن مردم هرزمان است. زجاج گوید: قرن اهل هرزمان است که در آن پیامبری یا طبقه‌ای از اهل علم بوده است. در قاموس و اقرب گفته: قرن هرامتی است که هلاک شده. . . ولی قید هلاک شدن مورد تصدیق قرآن نیست مثل «وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ» که بوجود آمدن مراد است نه هلاک شدن. . . به‌هرحال مراد از قرن و قرون در قرآن زمان نیست خواه صد سال باشد یا کمتر یا بیشتر.

از مجموع معانی ارائه شده نتیجه حاصل می‌شود که قرن به معنی امت است صرف‌نظر از نوع و شکل آن و مدتی که می‌زیسته‌اند. بنابراین «ذی القرنین» یعنی «صاحب دو امت» و باید کسی باشد که زمان دو امت متفاوت را دیده باشد و صاحب آن هم باشد، صرف‌نظر از این که عمر امت چقدر باشد.

برای شناخت صاحب دو امت، باید امت را معلوم کرد زیرا شناخت صاحب دو امت، بستگی تام دارد به این که آن دو امت کدام هستند.

معنی امت معلوم است ولی این که آن دو امت کدام است مجهول است. اگر دو امت را یکی امت حاضر در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگری را امت بعد از ایشان بدانیم، ذوالقرنین هزاران نفر خواهند بود. اگر دو امت را یکی امت صدر اسلام و دیگری را امت قبل از اسلام بگیریم، باز کسانی که بین دو امت زندگی کرده‌اند تعدادشان خیلی خواهد شد. مضافاً این که صاحب امت بودن هم شرط است. حکم قرآن این است که «ذی القرنین» فقط یک نفر است نه بیشتر. اگر بیشتر از یک نفر بود وقتی در قرآن از ذی القرنین سؤال کردند باید می‌پرسید کدام‌شان را می‌پرسی! دو شرط دیگری که قرآن گذارده یکی درک زمان دو امت است و دیگری صاحب آن بودن. این که ذوالقرنین به هرکاری قادر است و خدا این اجازه را به او داده که هرکس را بخواهد عذاب کند و هرکس را بخواهد پاداش نیکو دهد، مبین صاحب امت بودن است و این که می‌تواند آن کارها را بکند نشان دهنده حضور او است در میان امت.

برای رسیدن به یک نفر، باید دامنه امت را آنقدر وسیع گرفت تا برسد به دو دوره متمایز در تاریخ که فقط هم یک نفر آن دو دوره را درک کرده و صاحب آن هم باشد. یعنی دوره‌ای که اسلام آمد، مکه فتح شد، ولایت متوقف گردید و به غیبت انجامید. دوره دوم که دوره عزت اسلامی و پیاده شدن احکام اسلام و از بین رفتن ظلم و جور یا جوج و مأجوج در سایه «ردم» ذوالقرنین و استقرار عدل و قسط او که ظالمین را عذاب کند و مؤمنین را احسان نماید. تنها با این تقسیم‌بندی و با حکم یکی بودن «ذی القرنین» است که او می‌تواند فقط یکی باشد. حتی اگر دو دوره با تفاوت هزار ساله قبل از اسلام و بعد از اسلام را فرض کنیم و عمر دوهزار ساله نیز برای ذوالقرنین قائل شویم باز ذوالقرنین دو نفر خواهند بود. یکی ذوالقرنین و دیگری امام غایب علیه السلام. یا باید آن دو را یکی دانست، یا این که دامنه امت را آنقدر وسیع گرفت تا به یک نفر رسید.

نکته دیگر این که قرآن نسبت به عملی شدن وعده ذوالقرنین در مغرب ساکت است و بیان نمی‌کند که آیا ظالمین را عذاب و مؤمنین را احسان کرد یا خیر؟ و فقط به گفته او که در آینده چنین و چنان خواهیم کرد اکتفا نموده است. اما این آینده چه وقت است؟ آن وعده «یسر» چه زمان عملی خواهد شد و شر یا جوج و مأجوج چه وقت از بین خواهد رفت؟ از آن جا که از ذوالقرنین آن هم با خصوصیات که قرآن از او بیان می‌کند، بعید است که وعده‌ای بدهد ولی به آن عمل نکند، لاجرم باید منتظر عملی شدن وعده او نیز باشیم. پس لزوماً «ذی القرنین» هنوز هم زنده است.

به هر حال باید بگردیم دنبال کسی که امت اسلام و دوره غیبت را درک کرده و صاحب آن باشد و هم امت دوره فتح و از بین رفتن ظلم یا جوجی و مأجوجی و سرزمین «امن» در پناه «ردم» را درک کرده و صاحب آن هم باشد.

کسی که مردم خواستار اویند و از او سؤال می‌کنند و خدا به پیامبرش می‌فرماید به مردم بگو بزودی ذکر او را تلاوت خواهیم کرد. این که فرمود بزودی، ولی داستان او را آغاز کرد و گفته شد ظاهراً کمی عجیب بنظر می‌رسد، ناشی از کم‌توجهی ما به معنی «تلاوت» است. تلاوت از تالی به معنی از پی آینده است. به خواندن از آن جهت تلاوت می‌گویند که کلمات از پی هم می‌آیند که در اینجا معنی تبعیت می‌دهد زیرا قاری از کلماتی که دنبال هم می‌آیند تبعیت می‌کند به این بیان معنی «سَأْتَلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا» چنین است: حتماً ذکر او را در پی سوال شما خواهیم آورد. مفهوم دیگرش این است که تا سائل و خواستار

ذوالقرنین نباشید از ذکر او هم خبری نخواهد بود. «وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا» کسی که خداوند زمین را در تصرف مالکانه و دل‌خواه او قرار داده و تمکن آن را نیز به او بخشیده و قدرت عظیمی در زمین دارد، بیش از آنچه که سلیمان نبی علیه السلام داشته است «إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ» کسی که خداوند اسباب انجام هرکاری را در اختیار او گذارده است.

اگر خدا به حضرت سلیمان علیه السلام فقط تسلط بر باد و عفریت و پرنده و جن را بخشیده است به ذوالقرنین هرچه را که بتوان تصور کرد را بخشیده و به واسطه آن اسباب، قادر به انجام هرکاری هست. «وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا»

کسی که خودش «خورشید» است و ابتدا به محل غروب ارزشهای انسانی می‌رسد و دنیا را بگونه‌ای می‌یابد که گویی ظلمت جان مردم را فراگرفته و از آن جز تاریکی نمی‌جوشد. برای همین با ابراز بی‌زاری از شرایط حاکم بر مردم، تصمیم می‌گیرد در دنیایی که چنان وضعی بر آن حاکم شده غروب کند و از میان چنین مردمی غایب شود «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ»

(در معنی «عَيْنِ حَمِيَّةٍ» باید گفت: آب چشمه به خاطر عبور از لایه‌های تحتانی زمین، تصفیه شده و چشمه که محل خروج آن آب است، همیشه حاوی آب زلال و صاف می‌باشد. اینکه قرآن، آب چشمه را سیاه خوانده، مبتین این است که آن چشمه فاقد عوامل تصفیه بوده است. مثل آبی که مستقیماً از فاضلاب توسط یک مجرا و بدون برخورد با عوامل تصفیه، در نقطه‌ای دیگر از زمین بیرون آید. کنایه از دوری مردم از عوامل تصفیه و تزکیه‌کننده یعنی قرآن و عترت. «عین» همچنین معنی چشم می‌دهد. کار چشم دیدن است و فقط هم نور و روشنایی را می‌بیند و غیر از نور چیز دیگری برایش قابل رؤیت نیست. اگر ما تصور می‌کنیم که اشیاء را در خارج می‌بینیم، اشتباه از سوی ما است. برای اینکه ما فقط نوری که از اشیاء، به چشم منعکس می‌شود و هرکدام دارای طول موج مشخص هستند را می‌بینیم. همین تفاوت طول امواج است که اشیاء را برای ما محسوس می‌کند و ما از آن تعبیر به رؤیت می‌کنیم. در جایی که نور نباشد، با اینکه اشیاء وجود دارند اما هیچ کدام قابل رؤیت نیستند. در این جا معنی «عَيْنِ حَمِيَّةٍ» یعنی چشمی را که فقط سیاهی را می‌بیند و قدرت دیدن نور هدایتی که بر همه هستی می‌تابد و به آن معنی می‌بخشد را ندارد. بنابراین معنی «تَغْرُبُ فِي عَيْنِ حَمِيَّةٍ» این است: زمانی دریافت که هنگام غروب و غیبت است که دید از چشمه‌هایی که باید آب زلال بیرون آید (چشمه در اینجا کنایه از دنیا و آب کنایه از حیات است) و حیات انسانها، حیاتی زلال و خالص برای خدا باشد. همچنین چشم آنها فقط نور و روشنایی را ببیند و انعکاس نور خدایی باشد که زندگی را برای آنها معنی کند، ولی به جای آن جان مردم از ظلمت و سیاهی آکنده شده و جز ظلم و ظلمت چیزی از آن نمی‌جوشت و چشم آنها نیز جز ظلمات و ارزشهای غیر الهی، چیز دیگری نمی‌بیند، لذا چنان شرایط را فقط شایسته غروب و غیبت یافت (قرآن هم بیان می‌دارد که «وجدها» یعنی اینگونه یافت.) و «خورشید» در دنیایی که چشم‌ها جز ظلمت نمی‌دیدند و از چشمه‌ها جز حیاتی ظلمانی نمی‌تراویدند غروب کرد. بنابراین ضمیر در «وجدها» به خورشید بر نمی‌گردد بلکه به زمین و «شرایط» آن ناظر است. اگر بخواهیم آیه را غیر از این معنی کنیم، آنگاه باید روشن نماییم که خورشید به آن عظمت چگونه در چشمه غروب می‌کند؟! آنها هم که «حَمِيَّةٍ» را «حامیه» قرائت کرده و حامیه را نیز دریا معنی نموده‌اند (حتی یکی از ترجمه‌های قرآن آن را غرب آفریقا و سواحل اقیانوس اطلس دانسته است) ناشی از استیصالی بوده که نفهمیدن مقصود آیه برای‌شان بوجود آورده است.)

کسی که نه پیامبر است و نه پادشاه ولی بنده خاص خدا است و از طرف خدا اختیار تام دارد که به هرگونه بخواهد با مردم رفتار کند. «إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا» کسی که خداوند به او و عدالت او اعتماد کامل دارد که ظالمین را به عقوبت می‌رساند و نسبت به آنان شدید است ولی با مؤمنین به احسان رفتار می‌کند و برای آنها «یسر» است بعد از دوره عسرت و فرج است بعد از دوره شدت «أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ . . . وَأَمَّا مَنْ آمَنَ . . . سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا» کسی که خود خورشید است و پس از اینکه اعلام می‌کند بزودی ظالمین را عذاب کرده و مؤمنین را به پاداشی نیکو خواهیم رسانید، غروب می‌کند و وعده می‌دهد که دوباره به «مَطْلِعِ الشَّمْسِ» خود خواهد آمد تا برای مؤمنین گشایش بعد از سختی و فرج بعد از عسرت بوده و پناه و ساتر آنان از شر دشمنان دین باشد «حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعِ الشَّمْسِ» کسی که در طلوع دوباره خود بر مردمی طلوع می‌کند که کاملاً درمانده‌اند و هیچ جایی یا چیزی که بتواند برای آنها پوشش و پناهی باشد ندارند مگر آن «خورشید» ی که به محل طلوع خود رسیده است و بر آنها طلوع کرده «وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ»

کسی که خدا غیر از آن «خورشید» ملجأ و پناه دیگری برای مردم قرار نداده است. مردمی که فقط منتظر «طلوع» هستند «لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا» کسی که در سرزمینی طلوع می کند که مردم پریشان و مستأصل آن که در ورای بین السدین هستند، از جانب مردم فاسد و ظالم بین السدین به سختی تحت فشارند و یأجوج و مأجوجی که جز فساد و ظلم در زمین کار دیگری ندارند مرتباً بر آنها می تازند. «حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ» مردمی که خود را از ایجادکنندگان آن دو سد کنار کشیده اند و می دانند که جز قول حتمی و وعده طلوع ذوالقرنین، به هیچ وجه نمی توان بر آن ظالمین پیروز شد. مردمی که گوش خود را به تمام مکاتب و مرام ها بسته اند و جز زبان و مرام ذوالقرنین هیچ سخن دیگری برای شان قابل قبول نیست و او نیز به خوبی زبان این مردم را می فهمد «وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا»

کسی که صاحب کرامات است و مردم ستم کشیده به او اعتماد کامل دارند و نجات خود را از ظلم و جور یأجوجی و مأجوجی، فقط در سایه حضور او می دانند و شکایت خود از اهل زمانه و مفسدین روی زمین را به او می برند «يَا ذَا الْقُرَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَاْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ»

کسی که برای نجات مردم زکات و خرج طلب نمی کند و فقط وجود آنان و قوت بازوی آنان را خواهان است زیرا که خداوند به او همه گونه امکانات داده است «قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ»

کسی که خود به تنهایی امکانات وسیعی دارد، حتی به تنهایی می تواند شر ظالمین را دفع کند. اما او که نمی تواند همیشه بالای سر مردم باشد و مانع از ظلم ظالمین گردد. باید که مردم آماده شوند تا خودشان «ردم» مقاومتی در برابر ظالمین باشند. فقط در این حالت است که اطمینان حاصل می شود پس از او تا قیامت، سرزمین امن و ایمان برقرار باشد. مگر «موسی» به تنهایی و فقط با «عصای» خود فرعون و سپاه او را غرق نکرد؟ نتیجه چه شد؟ این بار دیگر نمی شود آزموده مردود را دوباره آزمود. برای همین چنان سد عظیمی در برابر ظلم یأجوجی و مأجوجی (هر که باشند) می کشد که بیش از انتظار آنان است و به جای سد، «ردم» بنا می کند. رد می که مصالح آن خود مؤمنین هستند.

«أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْمًا» کسی که از مردم می خواهد برای او «آهن» بیاورند، آهنی سخت «فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ» تا آهن وجودشان و دلهای پولادین هر کدام شان که جدای از هم هستند و وحدتی ندارند را به نزد او ببرند. «أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ» تا از آنها یک پیکره واحد بسازد «كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُومٌ»

(دریغ مان آمد که این آیه و آیه بعدی که چند سطر دیگر خواهد آمد را در این جا به کار نبریم. آیات مربوط است به سوره های حدید و صف.)

کسی که حکومت پول را از روابط اجتماعی حذف می کند و مردم را از بندگی سرمایه، آزاد و به بندگی خدا فرا می خواند تا قسط و عدالت را در جامعه حاکم کند. «حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ»

کسی که از مردم می خواهد به نزد او بروند و نور علم قرآن را به دلهای خود بدمند تا در پرتو آن، راه رفتن خود را روشن کنند. «قَالَ أَنْفِخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلْنَا نَارًا»

کسی که مردم را هدایت می کند تا همگی با جان و دل کار کنند تا از ثمره آن نیز همگی به قدر نیاز بهره مند شوند. جامعه ای که انگیزه کار در آن، کسب ثروت بیشتر نیست، بلکه نزدیکی به خدا و جلب رضایت او مورد نظر است.

کسی که ساختن آن سد و نجات از ظلم ظالمین را رحمتی از جانب خدا برای مؤمنین آن سرزمین می‌داند. **«قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي»** سدی که از جانب رحمت خدا ایجاد شود، هیچ کس نمی‌تواند رحمت او را از مؤمنین باز دارد. وقتی که هیچ شیطان و ظالمی نتواند بر آن مسلط شود یا در آن نفوذ کند، گویی که دیگر شیطان و ظالمی باقی نیست تا بخواهد از آن **«ردم»** گذر نماید. **«فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا»** لذا تا قیامت پابرجا خواهد ماند. تنها ظهور قیامت است که آن **«ردم»** را متلاشی و در عوض بهتر از آن را در آخرت می‌دهد. **«فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ»** و وعده خدا حتمی و قطعی است. **«وَوَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا»** و بالاخره کسی با این خصوصیات که دارد و همگی منتظر او هستیم.

اگر او را شناختید، همگی به او سلام کنیم.

السلام علیک یا ذا القرنین

سلام بر تو ای صاحب دو امت. امت غیبت و امت ظهور.

ای که پس از غروب در مغرب و غیبت از امت، دوباره خواهی آمد و بر مردمی طلوع می‌کنی که جز تو پناهی ندارند. ای که شرق و غرب عالم را به نصرت خدایی فتح می‌کنی و زمین را پر از عدل و قسط می‌کنی پس از آن که پر از ظلم و جور شده است.

ای که یأجوج و مأجوج از همه سو چون سیل به سوی تو هجوم خواهند آورد و تو به نصرت خدایی در حالی که ما در رکاب تو هستیم همه را از بین خواهی برد و ما خواهیم گفت **«الحمد لله»**

سلام بر تو ای خلیفه رحمان، ای شریک قرآن. ای که خدا ترا با جد بزرگواری در قرآن شریک کرده. هم مثل او را در انجیل آورده و هم مثل ترا. جز این نیست که **«عیسی»** یآوری است برای تو. او هم غیبت کرد تا دوباره ظاهر شود تا همچون **«هارون»** در کنار **«موسی»** باشد.

«موسی» ای، که هم صاحب **«عصا»** است و هم صاحب **«ید بیضاء»**

با **«عصایت»** بر فرق ظالمین خواهی کوفت. و با **«ید بیضا»** ات، جهان را منور خواهی کرد. نه عصایی از چوب که موریانه آن را بجود و نه ید بیضایی که با رفتن تو نور آن خاموش شود. ید بیضایی که نور آن به رجعت پدران طاهرین‌ات علیهم السلام متصل است. همان که گفتی

«سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا» و وعده رجعت همه پدران مطهرت را در آن **«امرنا»** داده‌ای.

السلام علیک یا صاحب الزمان

این‌گونه است که می‌بینیم در این آیات، نه شرقی مطرح است و نه غربی مطرح است و نه سفری به آن نقاط در کار است. بلکه سخن از غروب **«خورشید»** است از مردم و طلوع دوباره آن است بر مردم.

این‌جا است که می‌گوییم از پی شأن نزول رفتن و آن را بر فکر حاکم کردن، زبانی می‌رساند که جبران‌ناپذیر است. آن هم شأن نزولی که اصالت آن محرز نیست. تأثیر شأن نزول بر تفسیر است که مفسر را وادار می‌دارد تا ذوالقرنین را در میان شاهان و سلاطین جستجو کند. آنهم شاهی که صاحب دو شاخ است و فکر ما را هم در بین دو شاخ او به اسارت می‌کشد و به دربار کوروش هخامنش می‌برد. اگر از ذهنیات خود تبعیت نمی‌کردیم و معنی **«دو شاخ»** را بر ذوالقرنین حمل نمی‌کردیم و دنبال

شاهان هم نبودیم زودتر از این‌ها جواب خود را از آیات گرفته بودیم. سوال می‌کنیم اگر فرضاً آیه این‌گونه نازل شده بود: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ إِنَّا مَكْنَأُهُ فِي الْأَرْضِ» به کجای فصاحت قرآن لطمه می‌خورد؟

ظاهر قضیه چنین حکایت می‌کند که تمام بحثهای مربوط به ذوالقرنین و تلاش برای تطبیق شخصیت او با گذشتگان و افسانه‌های ساخته شده درباره او، بعد از نزول آیات سوره کهف بوده و قبل از آن هیچ سخن صائبی از او در تاریخ نبوده است. به همین خاطر هم افسانه‌هایی درباره «اسکندر»؟ و یا حضرت خضر علیه السلام درباره ظلمات و آب حیات و غیره ساخته شد. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله درباره پیروزی نهایی دین خود توسط منجی بشریت پس از غیبت آخرین فرزند خود از سلسله امامت سخن می‌گویند و تأکید می‌فرمایند که ایشان هم در غیبت خود امام و صاحب امت هستند و هم پس از ظهور خود امام و صاحب امت خود هستند، طبیعی است که اصحاب-نه مشرکین قریش-از چگونگی آن سوال کرده باشند و قرآن در پاسخ بگوید: از تو درباره صاحب دو امت (ذی القرنین) سؤال می‌کنند بگو به زودی و حتماً «ذکر» او را در پی درخواست شما خواهم آورد. روشن است که «ذکر» درباره شخص یا شیء حقیقی است که با به میان آوردن ذکرش، موضوعی که در ذهن غایب بوده است، بلافاصله حضور پیدا می‌کند. پس از آن نیز با زبانی که فقط «اهل» آن متوجه باشند به بیان داستان می‌پردازد که چگونه آخرین نفر از سلسله «اهل الذکر» به خاطر اعراض مردم «بین‌السدین» به «مغرب» می‌رود و از میان مردم غایب می‌شود تا آنگاه که مؤمنین از ظلم و جور یا جوج و مأجوج به ستوه آمده و تقاضای حضور او را می‌کنند و او نیز به محل طلوع خود می‌آید و با ذکر جمله «سَأْتَلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا» تأکید می‌کند که وقوع این امر و حضور ذوالقرنین حتمی است. ائمه علیهم السلام نیز با گنجانیدن نام ذوالقرنین در ادعیه و احادیث، چراغی روشن می‌کنند تا دل‌های منتظر بتوانند او را شناسایی نموده و «تلاوت» ذکر او و از پی آمدن حضورش بعد از دوره غیبت را از این آیات درک نمایند.

قبلاً گفته شد که یکی از معانی تلاوت، از پی آمدن است. تلاوت را از آن جهت «تلاوت» می‌گویند که کلمات در پی هم می‌آیند. «وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا» یعنی قسم به ماه آن زمان که در پی او (خورشید) می‌آید. با این معنی، «سَأْتَلُوا» یعنی اگر سائل ذوالقرنین هستید مطمئن باشید که به زودی و از پی درخواست صادقانه شما خواهد آمد.

❖ ذوالقرنین در تفسیر دوم

اگر آیات با «يَسْأَلُونَكَ» آغاز می‌شود، این سؤال ربطی به سؤال «عاص بن وائل» و یا «نضر بن حارث» ندارد. بلکه سؤال مردمی است که از ظلم به ستوه آمده و تشنه عدالت‌اند و از تو حضور ذوالقرنین را خواستارند و زمان آن را می‌پرسند. اگر وضعیت مردم با چگونگی وضعیت غروب و طلوع خورشید توصیف شده برای این است که صحبت از «خورشید» است که قبلاً طلوع کرده ولی مردم از آن روی گردان شدند و قرآن در این‌جا از غروب و غیبت او سخن می‌گوید. به همین خاطر است که در مغرب و مشرق، «خورشید» اصل است و مردم در حاشیه‌اند. اما در بین‌السدین، دیگر صحبتی از خورشید نیست و مردم در متن سخن هستند زیرا «خورشید» خودش در آن‌جا حضور دارد. «إِنَّا مَكْنَأُهُ فِي الْأَرْضِ» یعنی ما به او حکومت و امامت روی زمین را دادیم با قدرتی بی‌نظیر. «سبب» نیز همان امامتی است که از امام صادر می‌شود. «وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا» یعنی دادن امامتی تامه با اختیار مطلق به او «فَاتَّبَعَ سَبَبًا» یعنی او نیز فقط به امر امامت خود پرداخت و هرکاری می‌کرد، انگیزه او از

آن کار فقط امر امامت بود و بس و هیچ انگیزه دنیایی در آن نبود. هرچه بود تبعیت از امر خدا بود. اگر به جای «انطلقا» فرموده «فَاتَّبِعْ سَبَبًا» برای این که سفری در کار نبوده، بلکه تبعیت از امامت و خلافت خدا در روی زمین در نظر بوده است. در هنگام غروب خورشید قومی بودند که قدر خورشید را نمی دانستند. چشمه هاشان سیاه بود و اهل ظلمات بودند نه طالب نور. لذا او نیز غروب کرد و وعده نمود به زودی «فسوف» خواهیم آمد و ظالمین را عذاب می کنیم تا روانه جهنم شوند تا خدا نیز آنان را عذاب نماید. مؤمنین را نیز وعده گشایش و فرج و «یسر» می دهیم که خیلی زود خواهد بود. «سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا» یعنی امری که به آن خواهیم پرداخت خیلی زود به یسر می رسد و دوره عسرت سپری خواهد شد. از کلمه «امرنا» و نیز ضمائر جمع دیگر فهمیده می شود که او تنها نیست بلکه مأمور به امری است مشترک که شریکان او جد بزرگوار و پدران طاهرین اش صلوات الله علیهم هستند که هدف همه آنها هم همین امر بوده که در رجعت خود پس از ظهور او، به امامت خود در بین مردم خواهند پرداخت و هدف واحدی را تعقیب می کنند.

تبعیت از سبب، در بار دوم، زمان غیبت است که کماکان به امر امامت خود اشتغال دارد و بر امور مسلمین نظارت می کند و دو بار در هفته گزارش آن را دریافت می نماید. در شهرها می گردد بی آن که کسی او را بشناسد. جهان خالی از امامت او نیست. «انت من مغیب لم یخل منّا» در دعای ندبه همین را بیان می دارد که تو از ما غایبی ولی از ما کنار نیستی و جای تو در جامعه ما خالی نیست. امامت او در مدت غیبت همچنان برقرار است. جمله «وَقَدْ أَحْطَيْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا» می رساند که خدا در این مدت کاملاً از او و کار او باخبر است.

بار سوم که می فرماید «ثُمَّ أَتَّبِعْ سَبَبًا» یعنی به امامت خود در مدت غیبت ادامه می دهد تا این که دوباره برای انجام امر امامت خود به سرزمینی که ورای بین السدین است یعنی «ذات الیمین» جهان، جایی که اصحاب یمین هستند می آید و بر مردمی طلوع می کند که همگی منتظرند و از ظلم مفسدین به ستوه آمده و جز او پناه و پوشش دیگری ندارند. در حقیقت سرزمین ورای بین السدین، همان شرق مجازی یا محل طلوع «خورشید» است.

❖ آهن و مس در سدّ ذوالقرنین چیست؟

سدّی که ذوالقرنین از آهن و مس بنا می کند نیز حاوی مطالب بکری است.

«آهن» کنایه از کتاب خدا است که فرمود: «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ» آهن نازل شدنی نیست بلکه مثل بقیه مواهب روی زمین، یکی از مراتب جعل، خلق و یا روییدن را دارد. پس وقتی می فرماید نازل کردیم، باید چیزی نازل شدنی باشد. توجه داشته باشید وقتی گفته می شود آهن نازل شدنی نیست، منظور زمانی که رسولان مبعوث می شوند است. و الا هرچه در روی زمین است، قبلاً نازل شده است. قرآن می فرماید «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» هیچ چیزی نیست مگر آنکه خزائن آن نزد ما است و جز به اندازه لازم و معلوم آن را نازل نمی کنیم. بنابراین آهن نیز نازل شدنی است که ماده اولیه آن قبلاً نازل شده و طی سالیان متمادی و در دل کوهها تبدیل به آهن معمولی شده است. منتها زمان نزول آن هنگام خلقت زمین و قبل از خلق انسان بوده است.

در سوره فصلت آیه ۱۰ فرمود «وَبَارَكْ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ» و زمین را برکت داد و نیازهای مادی موجودات آن را طی چهار روز (دوره) در آن قرار داد. به این بیان در زمانی که پیامبران فرستاده می شوند، آهن در درون زمین موجود بوده است. لذا وقتی پس از ارسال رسولان، اشاره به نزول «حدید» می کند منظور همان کتاب خدا است که شدیداً دارای حد و حدود

است. معنی «حدید» در اینجا چیزی است که برای هر موضوعی حد و حدود می‌گذارد که شکستن حدود آن، سختی و شدت را برای حد شکنان خواهد داشت. برای مراعات کنندگان آن نیز منافع زیاد دربر دارد. در حقیقت «فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ» کنایه از نذیر بودن کتاب و وعده عذاب کافرینی است که از حدود الهی تجاوز کرده‌اند. «وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» هر کس حدود الهی را بشکند و از آن تجاوز نماید آنان از ظالمین هستند. «وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَدْخُلْهُ جَنَّاتٌ» مقصود را می‌رساند که رعایت حدود الهی برای مردم دارای منافع است. «تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَدْخُلْهُ جَنَّاتٌ» آیه چنین است: ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و همراه آنان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم را قائم به انجام قسط نمایند (تا این جا سخن از رسولان و کتب قبل است) و حدید (قرآن) که در آن سختی برای کافران و منافع برای مردم است (مردمی که به آن ایمان بیاورند) را نیز نازل کردیم تا بدانیم چه کسی خدا و رسولان او را یاری خواهد کرد. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أُنْزِلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رَسُولَهُ بِالْغَيْبِ»

وقتی ذوالقرنین می‌گوید تکه‌های آهن بیاورید با توجه به این که ساختمان سدی در کار نبوده، لاجرم کنایه از مؤمنینی است که هر کدام مقداری از علم قرآن را دارند. تنها زمانی علم قرآن در یک جا جمع می‌شود که عالمان متفرق علوم قرآنی یک جا جمع شوند. اما این اجتماع به نتیجه‌ای نمی‌رسد، مگر این که «امام» آنها را به یکدیگر متصل کند و علم قرآن توسط امام جمع و یک‌پارچه شود.

«قطر» نیز در قرآن استعاره‌ای از امامت است در سوره سبأ آیه ۱۲ وقتی درباره حضرت سلیمان علیه السلام می‌فرماید: ما چشمه مس را برای او روان کردیم «وَأَسْلَمْنَا لَهُ الْفِطْرَ» باید دقت کرد مس، چشمه ندارد بلکه معدن دارد. وقتی می‌گوید چشمه مس را روان کردیم یعنی مس، مذاب بوده که توانسته سیال باشد. وقتی هم می‌فرماید سیل آسا چشمه مس را روان کردیم، از آن گدازه آتش فشان تداعی می‌شود که جز خرابی و خسارت در بر ندارد. پس باید دنبال یک نعمتی گشت که سلیمان را در ایجاد حکومت قوی خود بتواند یاری کند و رابطه مس با حکومت و هدایت مردم، ظاهراً رابطه‌ای بی‌معنی است. دقت شود که در این آیه سخن از امکاناتی است که به حضرت سلیمان داده شده مثل باد که می‌توانسته او را با سرعتی معادل دو ماه در یک روز به نقاط مختلف ببرد و جن که در خدمت او بودند و چشمه مس. مس امتیاز خاصی نسبت به بقیه مواهب طبیعی دیگر ندارد که بخواهد به آن اشاره کند. پس لزوماً باید کنایه از چیز دیگری باشد.

در میان فلزات، مس از قویترین فلزهای هادی است که ارزان و فراوان در اختیار همه قرار دارد و سریعاً آنچه که در آن طرف سیم به او داده شده را به سمت خواهانی که نیازمند آن نیرو است می‌رساند. تشبیه امامت به مس کنایه از هادی بودن امام و هدایتی که به سهولت در اختیار همه قرار دارد است. مردم فقط باید طالب باشند تا امام هدایت آنها را بدست گیرد و آنچه را که از خدا دریافت داشته به طالب آن برساند. «أَسْلَمْنَا لَهُ الْفِطْرَ» در ظاهر خود یعنی چشمه مس را برای او جاری کردیم اما اگر دقت شود، یکی از کسانی که خداوند به او امامت داده بود حضرت سلیمان علیه السلام است لذا «أَسْلَمْنَا لَهُ الْفِطْرَ» یعنی امامتی را برای او جاری ساختیم که نظارت او را بر تمام مملکتش ممکن می‌ساخت. به همین خاطر هم توانست قوی‌ترین حکومت تاریخ را بنیان گذارد.

بنابراین کلمه «عین» در اینجا باید معنی نظارت بدهد نه چشمه. آنگونه نظارتی که یک امام باید بر جامعه داشته باشد و معنی آیه چنین می‌شود:

به سلیمان امامتی دادیم که می‌توانست نظارت خود را بر همه جامعه گسترش دهد (به طوری که حتی از غیبت یک همد **کوچک هم باخبر باشد**).

در آیه مربوط به ذوالقرنین هم اگر دقت کنیم نکته ظریفی به چشم می‌خورد. ذوالقرنین نمی‌گوید برای من مس بیاورید «**أَتُونِي قَطْرًا**» همچنانکه فرمود «**أَتُونِي زُبْرَ الْحَدِيدِ**» (برای من تکه‌های آهن بیاورید). بلکه می‌فرماید: «**أَتُونِي أَفْرِغْ عَلَيْهِ قَطْرًا**» تکه‌های «حدید» یا «خود» های متفرق‌تان را بیاورید تا بر آن مس بریزم. یعنی با امامت خود شما را به وحدت برسانم. در معنی «**أتونی**» نیز گفتیم که هم «برای من بیاورید» معنی می‌دهد و هم «خودتان بیایید».

خداوند در قرآن می‌فرماید: ما به داود آهن دادیم و آن را برای او نرم کردیم «**وَأَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ**» و برای سلیمان نیز چشمه مس را روان کردیم «**وَأَسْلَمْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ**» معنی ظاهری «**أَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ**» یعنی به او وسیله ذوب آهن و نرم کردن آن را دادیم که حداکثرش می‌شود کارخانه ذوب آهن! برای سلیمان علیه السلام نیز چشمه مس را روان کردیم که آن هم در نهایت می‌شود کارخانه ذوب مس! بدیهی است که اینها هیچکدام نمی‌توانند آن نعمتی باشند که قرآن با بیان آن بخواهد هم خدای مقتدر را معرفی نماید، هم آن مواهب را آیتی از آیات خدا در حد خوارق عادت دانسته و آن را فضیلتی برای پیامبران خود قلمداد نماید. لذا باید معنی دقیق‌تری از آن دو نعمت بکنیم که به واسطه داشتن آن، هر یک از آن دو بزرگوار را مظهر نامی از نامهای خود کرده است.

اگر دیده می‌شود حضرت داود علیه السلام با گرفتن «زبور» از خداوند مظهر قضاوت حق می‌شود و منشأ قضاوتهای عجیب و نادری که از آن حضرت نقل شده است می‌گردد، ناشی از همین «**أَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ**» است یعنی فهم حد و حدود موضوعاتی که در قضاوت بکار می‌آید را برای او آسان نمودیم. که در صورت دیگرش می‌فرماید «**وَأَتَيْنَا دَاوُدَ زُبُورًا**» هرچند زبور با کتابهایی که به پیامبران اولوالعزم علیهم السلام داده شده مختصری تفاوت دارد، اما مزامیر آن، حقایق و معارف الهی را در قالب مناجات بیان می‌دارد که کوه‌ها و پرندگان نیز با آن حضرت در مناجات هایش هم‌صدا می‌شدند که فقط اولیای الهی از کنه آن مطلع هستند. بقیه مردم نیز به مقداری که در ولایت خدا داخل شده باشند از آن بهره می‌برند. در حقیقت «زبور» تفسیر آیه آیه کتاب تورات است که به زبان رمز در مناجات اولیاء الله گفته می‌شود. اگر به صحیفه سجادیه نام زبور آل محمد صلی الله علیه و آله داده شده از این جهت است که آن نیز حاوی تفسیر آیات خدا در قالب مناجات است. به عبارت دیگر عاملی که «حدید» را برای داود علیه السلام «ترم» و قابل فهم کرد نامش «زبور» است و «زبور» تفسیر «حدید» یا کتاب الله است که آن حضرت را قادر نمود تا مظهر قضاوت حق شود و در میان پیامبران به عنوان پیامبری شاخص معرفی گردد.

حضرت سلیمان علیه السلام نیز مظهر قدرت حق است. قدرتی فراسوی تصور بشر. قدرتی که می‌تواند بر عفریت و جن مسلط شده و باد در تسخیر او باشد، زبان حیوانات را بداند و با آنان از معارف الهیه سخن بگوید (چنانکه در مکالمه با همد آمده است) همچنین افرادی از انسانها در خدمت او باشند که در کمتر از یک چشم به هم زدن تخت بلقیس را از یمن به فلسطین آورند. اما در عین حال با همه قدرتی که دارد از بهترین بندگان خدا و بسیار رجوع‌کننده به او باشد. «**نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ**» آنگاه

خداوند به چنین کسی با این همه اخلاص در عبودیت و قدرت روحی عظیم و قدرت ظاهری بی سابقه، ولایتی تامّه (در مقطع زمانی خودش) می بخشد که می تواند در امور تکوینی تصرف نموده و در ادامه حکومت پدر بزرگوارش که اولین حکومت اسلامی را در جهان تأسیس نمود، آن را به قوی ترین حکومت اسلامی تاریخ دین بدل نماید.

این همه حاصل نگردید مگر به خاطر نعمتی که خداوند از آن به «أَسْلَمْنَا لَهُ عَيْنَ الْقَطْرِ» تعبیر فرموده و ما در ترجمه ها می گوئیم روان شدن چشمه مس. ولی معنی واقعی آن جاری بودن ولایت تکوینی و تشریعی و نظارت امامتی او در طبیعت و جامعه است.

امت واحده امتی است که از یک سو همه در برابر حق خاضع و مطیع باشند. به عبارت دیگر جز حق نبینند و جز حق نخواهند. لازمه تحقق چنین امتی این است که در آن اختلاف نباشد. اختلاف در جایی بروز می کند که باطلی در میان باشد و گروهی بخواهند با پوشانیدن لباس حق بر باطل ایجاد اختلاف نمایند. پس در جایی که فقط حق است، عاملی برای بروز اختلاف هم نخواهد بود «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ» بعد از حق چه چیزی باقی می ماند غیر از باطل. چنانچه اختلافی هم ظاهر شود «قضاوت حق» به همه اختلاف ها پایان خواهد داد و از سوی دیگر باید قدیر و قادر هم باشند تا بتوانند هم بر طبیعت و مواهب آن مسلط گردند و هم بر نفس خود چیره شده باشند یعنی برخورداری از ولایت تامّه الهی اعم از تکوینی و تشریعی.

با این توضیحات می بینیم که ذوالقرنین کسی است که «آهن» و «مس» هردو را در اختیار دارد یعنی نه تنها قدرت حضرات داود و سلیمان علیهما السلام را یک جا دارد، بلکه علاوه بر آن از قدرتهای دیگری هم برخوردار است.

یکی از نکاتی که می توان آن را به عنوان دلیلی برای وسعت قدرت ذوالقرنین نسبت به حضرت سلیمان علیه السلام دانست این است که حضرت پس از این که کار عجیب آصف برخیا را در آوردن تخت بلقیس از یمن به فلسطین می بیند می گوید «هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي» اما ذوالقرنین پس از ساختن ردم که مردم را برای همیشه از تجاوزات یاجوج و مأجوج حفظ می کند می گوید: «هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي» با توجه به گستردگی رحمت خدا که هر چیزی را فراگرفته است و مقایسه آن با فضل خدا که (به اراده خودش) آن گستردگی را ندارد و دیگر این که از لفظ «مِنْ فَضْلِ» فهمیده می شود که این همه فضل خدا نبوده بلکه مقید به حدودی بوده است.

اما از لفظ «رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي» رحمت خدا مقید به حدود نیست و «مِنْ رَحْمَةِ رَبِّي» گفته نشده لذا وسعت رحمت را می رساند که از این دو دلیل می توان پی برد که خداوند رحمت خود را با همه وسعت آن در اختیار ذوالقرنین گذارده است و او نیز همانند جد بزرگوارش صلی الله علیه و آله «رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ» است.

مهم ترین نکته ای که در داستان ذوالقرنین دیده می شود این است که به خلاف حضرت سلیمان علیه السلام که حکومت با او جویده شدن عصایش توسط موریانه ساقط گردید، موریانه عصای ذوالقرنین را نمی جود و حکومت او و جامعه «ذوالقرنینی» تا ظهور قیامت پابرجا خواهد بود.

نتیجه حاصله از بررسی آیات این است که بدون امامت، علم قرآن کارساز نخواهد بود و این امام است که می تواند آیات قرآن را به هم مرتبط کرده و از آن یک هدایت یک پارچه ایجاد کند تا مؤمنین به فلاح برسند. مومنین باید یقین کنند که تا امام در جامعه نباشد و هدایت آنان را بعهدہ نگیرد هیچ گاه به فلاح نخواهند رسید.

❖ «صدفین» چیست و «بین السدین» کجا است؟

آهن و مس همان حدیث «ثقلین» است که اگر مردم آن دو را با هم جمع کنند چنان «ردم» نفوذناپذیری ایجاد خواهد شد که تا قیامت کسی را یارای مقابله با آن و یا تسلط بر آن را نخواهد بود. شاید هم برابری صد نفر از مؤمنین با هزار نفر از کافرین که قرآن در سوره انفال اشاره می‌کند مربوط به همین زمان باشد که وحدت عمیق و خدشه‌ناپذیر آنان موجب این برتری می‌شود. منتها در صدر اسلام به خاطر ضعف مسلمین خداوند تخفیف قائل شده و یکصد نفر را با دویست نفر از کافرین برابر دانسته است. ولی در زمان ظهور و در سایه وحدت ذوالقرنین همان حکم بدون تخفیف جاری خواهد بود. آیه می‌فرماید: اکنون خدا می‌داند که در شما ضعف هست لذا به شما تخفیف داده و یکصد نفر از شما برابر دویست نفر از کافران است. مفهوم دیگر آن این است که اگر ضعف شما برطرف شود، همان حکم اول صادق است. اگر حکم دوم دائمی باشد، هیچ دلیلی برای بیان حکم اول وجود نداشت.

معنی دیگر «صدفین» این است که صدفین کنایه از قرآن و عترت است که هردو به شدت از کافرین روی‌گردان هستند و امامت است که می‌تواند از مردم، با تکیه بر دو صدف قرآن و عترت «ردم» نفوذناپذیر بسازد. توجه دارید که «ردم» در «بین الصدفین» ساخته شده نه در «بین السدین». در حقیقت صدفین همان آهن و مس و همان قرآن و عترت است و «ردم» نفوذناپذیر ذوالقرنین نیز همان مردمی هستند که در بین دو صدف قرآن و عترت قرار گرفته‌اند و به وحدتی یک‌پارچه رسیده‌اند که قرآن از آن به «بین الصدفین» تعبیر نموده یعنی مردمی که محصور در میان دو صدف «قرآن» و «عترت» می‌باشند، دو صدفی که به شدت از کافرین روی‌گردان هستند.

به این بیان است که می‌بینیم علاوه بر این که مشرق و مغرب و سفری به آنجا در کار نبوده، بلکه ساختمان سدی هم در کار نبوده است. هرچه هست، «ردم» است از آهن و مس یعنی یکی دیدن قرآن و عترت و حضور مفاهیم و هدایت قرآن در سایه تعلیمات عترت و ولایت. لذا محققین بیهوده در زیر و روی زمین یا عمق دریاها به دنبال سد ذوالقرنین می‌گردند.

«بَيْنَ السَّدَّيْنِ» نیز محل مشخصی در زمین نیست. بلکه کنایه از سرزمین کفر و ظلم و جور است که فرمود: «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» (سوره یاسین آیه ۹) یعنی مردمی که خداوند، هم در مقابل‌شان و هم در پشت‌سرشان سدی قرار داده است و آنها در بین آن دو سدّ (بین السدین) چشم بصیرت‌شان بسته شده نه از گذشته و دلیل اینکه چرا به این دنیا آمده‌اند چیزی می‌بینند و نه قادر به دیدن آینده و آنچه که در آخرت در انتظار آنان است می‌باشند فقط نگاهشان به دنیای کوچک و محدود خودشان است. یعنی حقیقت خلقت و آخرت به روی آنها بسته است. هرچه هست دنیاخواهی و ظلم است و بی‌بصیرتی. دلبستگی به دنیا برای‌شان سدی شده تا نتوانند بفهمند برای چه منظوری خلق شده‌اند و با ایمان نیاوردن به معاد، سد دیگری برای خودشان ساخته‌اند تا نتوانند از آخرت بهره ببرند. در حقیقت سعادت آخرت به روی آنها مسدود شده است و بشارتی برای آنها ندارد. بین‌السدین همان «ذات‌الشمال» سوره کهف است که نور خورشید از آن قطع شده است و ذوالقرنین به سراغ مردمی می‌رود که در ورای آن دو سد هستند «مِنْ دُونِهِمَا» مردمی که خود را از کافرین و ظالمین و هرآنچه که بین آن دو سد است کنار کشیده و در ورای آن هستند. منتها به دلیل فساد و مأجوج و مأجوج

(همان مردمی که در بین دو سد هستند) دیده‌اند، نه به سخن یا جوج گوش می‌کنند و نه حرف مأجوج را قبول دارند. فقط منتظر «ذوالقرنین» هستند و قول او را می‌فهمند و بس. یا بهتر بگوییم منتظر قول «یسر» او هستند.

❖ مأجوج و مأجوج چه کسانی هستند؟

باور عمومی تاریخ‌شناسان ما که آن را نیز به مفسرین منتقل نموده‌اند چنین بوده است که مأجوج و مأجوج دو طایفه‌ای بودند که در حوالی چین تا آسیای میانه می‌زیسته‌اند. دو قومی که جز قتل و غارت و دست اندازی به سرزمین و اموال همسایگان خودکار دیگری نداشتند.

از بیان مورخین این‌گونه استنباط می‌شود که چون قرآن نامی از مأجوج و مأجوج برده است، لذا آنان نیز سعی کرده‌اند تا مصادیق آن را در تاریخ نشان دهند که نمونه‌هایی از آن در بیان آقای ابو الکلام آزاد نشان داده شد. لیکن اعتقاد راسخ ما بر این است که مأجوج و مأجوج را نمی‌توان در تاریخ گذشته جستجو نمود. همچنین مأجوج و مأجوج نمی‌توانند «اسم» باشند بلکه صفت است برای هر قومی که با تمام قوا در مقابل دین خدا می‌ایستد و حذف کامل دین و ایمان و مؤمن را هدف گرفته است. ریشه این کلمه از «اچ» به معنی آتش افروختن و آتش آوردن است.

بنابراین مأجوج کسانی هستند که آتش‌افروزی می‌کنند و مأجوج به کسانی اطلاق می‌گردد که برای آتش‌افروزی آنان آتش می‌آورند و آلت فعل آنها هستند. برای مثال اگر بخواهیم شکلی از یک جامعه ظالم ترسیم کنیم این‌گونه خواهد بود که از سه گروه تشکیل می‌شوند. گروه اول طبقه حاکمه که سیاست‌گذار اصلی بوده و آنها هستند که جهت حرکت حکومت را تعیین می‌کنند. گروه دوم بازوان اجرایی آن جامعه هستند که سیاست‌ها و فرامین حاکمان را به اجرا می‌گذارند. این‌ها هستند که همه‌گونه امکانات را برای موفقیت حاکمان فراهم می‌کنند اعم از دانشمندان که تجهیزات جنگی و غیره می‌سازند و سرمایه‌داران متوسط که بار مالی آن را به دوش می‌کشند و نظامیان که قتل و کشتار را عهده‌دار بوده و عامل مستقیم فشار بر مظلومین جامعه هستند. گروه سوم نیز مظلومین جامعه می‌باشند که تحت ستم دو گروه مزبور بوده و مدام در خطر قتل و غارت و نابودی قرار دارند.

به این بیان «مأجوج» همان طبقه حاکم و آتش‌افروزان جهان ظالم‌اند و «مأجوج» نیز آلت فعل و مجریان منویات آنها که آتش بیاران اصلی می‌باشند یعنی هردوی آنها مکمل هم بوده و از هیچکدام به تنهایی کاری بر نمی‌آید. به عبارت دیگر مأجوج و مأجوج پیکره واحدی هستند که بدون هم معنی نمی‌دهند و معنی آن نیز فقط با حضور ذوالقرنین است که بروز می‌کند. به بیانی که گذشت مأجوج و مأجوج باید همان مستکبرین آخر الزمان باشند که جز فساد در روی زمین و ظلم بر مردم کار دیگری ندارند اما سعی در حفظ ظاهر داشته و خود را مقید به بعضی مبانی اخلاقی مثل حقوق بشر و غیره کرده‌اند و نقابی از انسان دوستی و هواداری از ارزشهای انسانی و تمدن به چهره خود زده‌اند و هر ظلم و جنایتی که در جهان می‌کنند به آن رنگ انسانیت و انسان دوستی می‌دهند تا بتوانند مردم را فریب دهند.

روزی که ذوالقرنین طلوع کند، آنها نیز چهره واقعی خود را آشکار کرده و با زیر پا گذاشتن تمام قیوداتی که تظاهر به پایبندی به آن می‌نمودند، بی‌رحمانه به ذوالقرنین و یاران او می‌تازند. «حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ

يَنْسِلُونَ» زمانی که یاجوج و ماجوج از قید و بند خود گشوده شوند، آن گاه است که از همه طرف چون سیل **(به سوی ذوالقرنین و یارانش)** سرازیر می شوند.

یاجوج و ماجوج را نیز نباید در گذشته جستجو کرد. بلکه در آینده خواهند آمد زیرا آیه بعد از آن می فرماید: آن وعده حق نزدیک می شود و چشمان کافران خیره می ماند و می گویند وای بر ما که غافل بودیم.

«وعده حق»، می تواند ظهور امام علیه السلام باشد و هم قیامت که نزدیک است. لذا گشوده شدن آنها از قیود خود باید در زمان ظهور ذوالقرنین که قبل از قیامت است باشد و بدون حضور ذوالقرنین، یاجوج و ماجوج نیز چهره واقعی خود را بروز نخواهند داد.

به هر حال هرچه درباره ظرایف آیات گفته شود باز جای سخن باقی است. قصد ما نیز ارائه چند نمونه و ایجاد باور در اذهان است که قرآن بیش از آنچه که در ظاهر می نماید، حرف برای گفتن دارد. منتها باید بتوان او را به نطق واداشت. در مجموع قرآن با بیان داستان ذوالقرنین می خواهد بگوید:

اگر مردمی پیدا شدند که خود را تزکیه کرده باشند. آماده جهاد بوده و از کافران، در هر شکل آن برائت جسته باشند. در سیاهی دنیای ظلم و جور و فساد، ایمان خود را حفظ کرده باشند. از فردگرایی و گروه گرایی گسسته و شریعت گرا شده باشند و نجات را جز در طلوع **«خورشید»** غایب ندیده و توسل به قرآن در سایه امامت را یگانه راه فلاح و رستگاری بدانند. آن گاه است که **«خورشید»** را خواهند دید که به زیارت آنها می آید و اصحاب یمین را در **«ذات الیمین»** جهان نصرت خواهد داد.

«وَوَرَى الشَّمْسِ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ» نصرتی که تا قیامت آثارش باقی باشد.

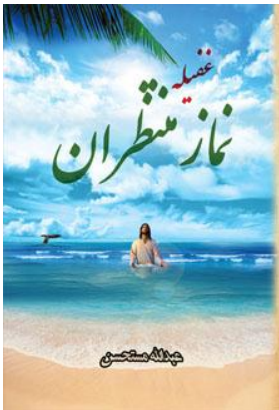
به این ترتیب می بینیم چگونه معجزه قرآنی، همان مشرقی که در ظاهر آیات کمترین صحبت از آن بود و سراسر ابهام می نمود را اصلی ترین موضوع آیات معرفی می کند. همچنین دلیل این که چرا برخلاف آیات دیگر، ابتدا مغرب مطرح است سپس مشرق، روشن می شود.

نسخه ی کامل تر این کتاب (با حجمی تقریبا دوبرابر) به چاپ رسیده است که با عمق بیشتری به اثبات مطالب میپردازد و برخی از شبهات احتمالی وارده را پاسخ میدهد...

***** اللهم عجل فی فرج مولانا صاحب الزّمان *****

...تعجیل در فرج آقا، سه صلوات بفرستید...

آثار نویسنده

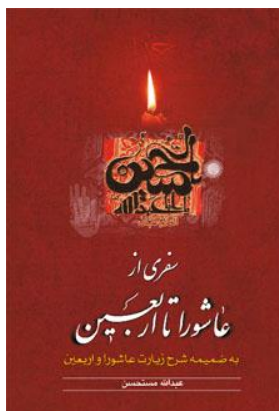
نام اثر	جلد اثر	توضیحات
غفيله نماز منتظران		حضرت یونس(علیه السلام) پیامبری استثنایی بوده اند به طوریکه خداوند دو بار او را مواخذه میکند. یک بار که فرمود: اگر او از مُسْتَحِین نمیشد، تا روز محشر در شکم ماهی باقی میماند(صافات، آیات ۱۴۳ و ۱۴۴). و بار دیگر فرمود: اگر ادراک نعمت پروردگارش را نمیافت، او را خوار و ذلیل از شکم ماهی به ساحل خشک و بی سرپناه می انداختیم.(قلم، آیه ۴۹). دو گانه بودن عقوبت مشروط، مبین این است که دو حادثه تفاوت برای ایشان رخ داده است. اگر حادثه مبتلا به او فقط یکی بود، از قرآن حکیم بعید است که دو گونه سخن بگوید. یک بار بیان کند که تا روز محشر او را در شکم ماهی نگه میداشتیم، و بار دوم بگوید او را خوار و ذلیل به ساحل خشک می انداختیم. دقت شود که آیات مذکور در پی هم ذکر نشده است بلکه در دو سوره متفاوت است. دو گانه بودن عقوبت مشروط، کلیدی است برای پی بردن به دو واقعه متفاوتی که قرآن مطرح میکند. همانقدر که حادثه اول خیلی مشهور است، واقعه دوم خیلی مبهم است. بودن ابهام در واقعه دوم است که ما را وادار نموده تا تلاش نماییم از لا به لای آیات، آن را روشن کنیم. مقدمات باید گفت، موضوعی که در اساس هر دو واقعه دیده میشود، نکته تربیتی آن است. خداوند حوادث را برای آن حضرت به گونه ای پیش می آورد که به علت بروز آن بلایا پی برده و متوجه مطلبی که خدا برای او عیب می دانسته شده و به اصلاح آن بپردازد. در طول بحث تفسیری هم خواهیم دید پس از استغفار از گناه اول، باز هم لحن خطاب خداوند، عتاب الود است و حاکی از آن است که هنوز به خطای دوم پی برده نشده و اصلاح نگردیده است.

ولایت غریب



بررسی ابعاد مختلف ولایت و امامت در آیات قرآن کریم است. در این اثر تفسیری از آیات مربوط به ولایت اهل بیت و امامت آنان ارایه شده است. نگارنده نخست به ضرورت تفکر، تفقه و تدبر در قرآن کریم پرداخته و سپس از ابتدای قرآن و از سوره بقره آیاتی که در مورد مبحث ولایت و ابعاد مختلف آن نازل شده است را شرح نموده و روایاتی تفسیری که در مورد این آیات وارد شده است را مورد بحث و بررسی قرار داده است. شرح آیه ابلاغ، شرح آیه غار، شرح آیه سبع من المثنی و تفسیر آیه احسن الحدیث و آیات دیگر مرتبط با مساله ولایت از اصلی ترین مندرجات این کتاب است. ابعاد ولایت تشریعی و تکوینی اهل بیت و مساله خاتمیت نبوت و ارتباط آن با امامت نیز از دیگر مسایل مهم مطرح شده در این نوشتار است.

سفری از عاشورا تا اربعین



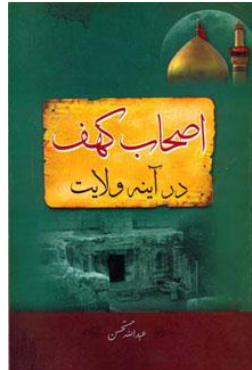
این اثر موضوع عاشورا را از ابعاد و زوایای تاریخی، اعتقادی و عرفانی مورد مطالعه و پژوهش قرار داده است. نگارنده در آغاز راجع به اهداف قیام عاشورا و وجوه و جنبه های اجتماعی و سیاسی بحث کرده و نیز به بعد عاطفی و احساسی و هدایتی و تربیتی این واقعه مهم تاریخی اشاره می کند. وی سپس با طرح پرسش امام کسیت؟ و اینکه امامت چه خصوصیات و مشخصاتی دارد؟ رشته سخن را ادامه داده و از امامت با عنوان عهد خدایی یاد کرده و از دو صفت صبر و یقین به منزله خصلت مهم امام نام می برد. حسین و ارث ابراهیم موضوع فصل دیگری است که نویسنده بدان پرداخته و در فصول بعد ذهن خوانندگان را به شرح و بررسی عبارات و جمله های زیارات عاشورا و نیز زیارت اربعین و تفاوت های این دو زیارت با یکدیگر معطوف می دارد.

نظم هندسی عبادت



تحلیلی است از مفاهیم عمیق معرفتی عبادات با توجه به اقسام آن، نوشتار حاضر در صدد آن است تا با ارایه تصویری از قالب عبادات تکلیفی و اختیاری و ترسیمی از نظام هندسی دقیق آن، افکار مخاطبان را متوجه آثار معرفتی عبادات ساخته تا آنان با یقین بیشتر به انجام عبادت بپردازند. از نظر وی اگر چنین معرفت و یقینی در عبادات وجود نداشته باشد آثار چندانی از عبادات ظاهر نخواهد شد و صاحب این عبادت دچار خسران واقعی می شود. نگارنده به تفکیک عبادات و مراتب آنها پرداخته و تفاوت آنها را از لحاظ درجه و امتیاز بررسی نموده است.

اصحاب کهف در آینه ولایت



بررسی جنبه‌های عرفانی داستان اصحاب کهف در قرآن کریم و بررسی تفاسیر مختلف در این زمینه است. در ابتدای کتاب حاضر به بیان شأن نزول سوره کهف و رمز و رازهای عرفانی موجود در این سوره پرداخته شده و تفاوت اصحاب کهف با اصحاب رقیم و معنای هر یک از آن‌ها از منظری قرآنی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. آنگاه نویسنده به توصیف مأموریت اصحاب کهف و انگیزه جوانمردان از فرار از شهر خویش و پناهنده شدن به یک غار پرداخته و از منظری قرآنی به تبیین تعداد این افراد، مفهوم معنوی همراهی کردن یک سنگ با آنان و مقام و موقعیت اخروی اصحاب کهف و رقیم پرداخته و برخی از ابعاد معنوی مفاد این سوره و نیز علل قرائت آیاتی از آن توسط سر مقدس امام حسین پس از واقعه کربلا را بیان کرده است. در بخش‌های دیگری از کتاب حاضر نویسنده به تفسیر مطالب اخلاقی، اجتماعی، اعتقادی و عرفانی سوره کهف پرداخته و برخی از معماهای موجود در این سوره با استناد به تفاسیر مختلف شیعی بیان نموده است.

برخی از مباحث کتاب:

. نقش ملایک در هستی

. سؤال ملائکه درخواست تعلیم است نه یک اعتراض

. غیب آسمان‌ها و زمین چه بود؟

. بشر بدون ولایت به سوی فساد می‌رود

. چرا آدم فریب خورد



خلیفه خدا

بررسی شخصیت حضرت سلیمان (ع) و تحلیل انطباقی با حکومت

جهانی امام زمان (عج)

این کتاب دارای ۴ فصل است:

۱. سلیمان در قرآن: در این فصل نویسنده ویژگی‌های حکومتی و شخصیتی حضرت را به استناد قرآن بیان می‌کند.

۲. سلیمان در بوته امتحان: نویسنده آیات مربوط به امتحانی که از حضرت گرفته شده (داستان اسب‌ها و غروب خورشید، جسد و ...) را تفسیر قرآن به قرآن می‌کنند!

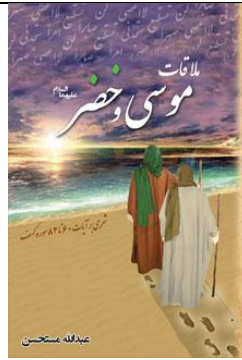
۳. نسل سرگردان: در مورد اثبات امامت به استناد قرآن

۴. سلیمان در وادی مورچگان



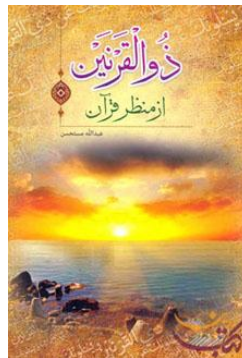
حکومت مهدوی و حکومت سلیمانی

ملاقات موسی و خضر علیهما السلام



شرحی بر آیات ۶۰ تا ۸۲ سوره ی کهف

ذوالقرنین از منظر قرآن



تحقیقی است درباره شخصیت ذوالقرنین و تطبیق او بر کوروش. در این کتاب با رویکردی قرآنی، روایی و تاریخی پژوهشی روی شخصیت ذوالقرنین صورت گرفته و دیدگاه‌های برخی از محققان اسلامی در این باره منعکس شده است. در این پژوهش ابتدا از منظری قرآنی به شخصیت ذوالقرنین نگریسته شده و کار او در سدسازی و تسلط او بر این فن بررسی گردیده است. آنگاه تفاسیر مختلف در مورد شخصیت ذوالقرنین به ویژه دیدگاه دانشمندی به نام ابوالکلام آزاد که شخصیت ذوالقرنین را بر کوروش پادشاه هخامنشی تطبیق داده است مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته و این دیدگاه مردود اعلام می‌شود.